

گ. و. پلخائف

تفصیلات

نقش

شخصیت در تاریخ

ترجمہ: خلیل ملکی

حیدرآباد

نشر صدا

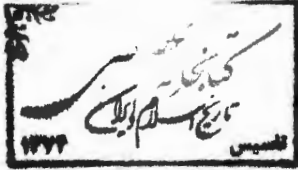
۶۵ ریال

B

۲۴۴۷۸

شماره ثبت کتابخانه ملی $\frac{۱۲۰۵}{۲۵۳۶/۷/۲۳}$

ک. و. پلخائف



نقش

شخصیت در تاریخ

ترجمه خلیل ملکی

✽ ناشر انتشارات صدا

✽ نقش شخصیت در تاریخ

✽ نوشته : گ. و. پلخائف

✽ ترجمه : خلیل ملکی

✽ تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

این کتاب به سرمایه انتشارات صدا چاپ احمدی

به چاپ رسیده است .

مقدمه مترجم

نیروی محرکه تاریخ

و نقش شخصیت در آن

جدود و شرائط امکان تاثیر شخصیت ها و افراد در جریان تاریخ

اگر لنین نمیتوانست در اواخر جنگ گذشته بروسیه برود، اگر هیتلر پیش از رسیدن به حکومت، مثلا در موقع کودتای معروف، در مونیخ بدست توده مردم از بین میرفت، اگر چرچیل بسکته قلبی در میگذشت، بالاخره اگر استالین و چیانگ کای چک و موسولینی نبردند، آیا جریان جنگ اخیره بالاخره جریان تاریخ معاصر عوض میشد؟ جواب دادن باین «اگر» ها و اگراهائی از این نوع، نه فقط حل یکی از مسائل مهم فلسفه تاریخ است بلکه حل یکی از مسائل علمی است که در سیاست روز مورد ابتلای تمام آنهاست که در مسائل اجتماعی صاحب نظر و علاقه میباشند.

آیا عقیده امیل لودویگ نویسنده آلمانی که پس از جنگ گذشته عنوان یکی از کتابهای خود را اینطور انتخاب کرده بود که «۱۳ نفر به اروپا حکومت میکنند» راست است؟ آیا عده معدودی بدینا حکومت مینمایند؟ آیا اینها نماینده منافع ملی یا منافع طبقاتی هستند و یا اینکه شخصا تاریخ را تحت تاثیر خود قرار میدهند؟

آیا هر شخصیت برجسته ای میتواند در جریان موثر باشد و یا فقط آنهایی میتوانند تاثیر نمایند حکه قوانین تاریخ و احتیاجات اجتماعی را

تشخیص دهند و روابط تولید ثروت و ضروریات نوین ناشی از آنها را بهتر از دیگران درک نمایند؛ اگر اینطور است حدود تاثیر آنها کدام است؟ آیا سنجایی شخصی افراد تاثیر کلی درس نوشت ملل دارد؟ اگر اینطور نباشد یعنی افراد در جریان تاریخ و سرنوشت ملل خود تاثیر مهمی نداشته باشند، سعی و کوشش و فداکاری مبارزان اجتماعی و لیاقت و کاردانی رهبران اجتماعی چه معنی دارد؟

جواب علمی و دقیق و عمیق این سوالات در رساله‌ی مختصر و مفیدی داده میشود که پله خانف در زیر عنوان «نقش شخصیت در تاریخ» تالیف نموده است. این رساله از طرف مجله مردم بزودی منتشر خواهد شد. پله خانف در دوده‌آ، نوزدهم نو زده با تاسیس جمعیت «نجات کارگر» در روسیه فعالیتهای بیمانندی در نهضت کارگری روسیه انجام داد. ولی او از ۱۹۰۳ به آقطرف وظائف نوین طبقه کارگر را در مرحله انقلابات عملی درک نکرده بود. بنابراین در دومین مرحله فعالیت اجتماعی خود نتوانست موقعیت انقلابی خود را حفظ و یا احراز نماید.

در مقدمه رساله نامبرده که در تاریخ ۱۹۴۰م طبع شده درباره تالیفات سابق او نوشته شده: «تالیفات سابق پله خانف، که در بهترین زمان قدر و خلاقه او بوجود آمده تا امروز اهمیت خود را از دست نداده اند»

سیدنی. هوک، در تالیف تازه و قابل ملاحظه خود موسوم به «قهرمان در تاریخ» فصلی را اختصاص بهمین رساله پله خانف داده است و ضمناً میگوید «اوسان معاصرین خود نیرومندترین متفکر، و بهتر از همه در مسائل فلسفی وارد بود.»

در زمان فعالیت اجتماعی پله خانف عده‌ای خود را حزب خلق و یا ملیون (نارودنیک) مینامیدند و در باره فلسفه تاریخ، دارای نظریه خاصی بودند.

آنها «قهرمانان» را در مقابل «توده» ناچیز و بی سرو پا قرار میدادند. در فرضیه آنها، جریان تاریخ بشر مربوط بقوانین مخصوص و مطابق نظم و قاعده خاصی نبود. تکامل تاریخی برای آنها معنی نداشت. بعقیده آنها تاریخ در مجرای وقایع اتفاقی سیرمینمود. مثلاً اگر يك قهرمان نابغه در قرون وسطی متولد میشد ممکن بود وضع زمان او کاملتر از قرن بیستم باشد و بالعکس هوی و هوس يك زماندار قرن بیستم میتواندست وضع قرون وسطایی را ایجاد نمایند. خلاصه بعقیده این «ملیون» که ضمایع مشترکی با ملت نداشتند، قهرمانان جریان تاریخ را میساختند و «توده‌های» مردم غیر از پیروی و فرمان بردن نقش دیگری در تاریخ نداشتند.

انتشار رساله نامبرده بزرگترین ضربه مهلك به نظریه و جمعیت نارودنیک ها بود. و پس از آن متدرجا بساط آن جمعیت برچیده شد.

پله خانف با قدرت منطقی خود که خواننده را مجبور به پیروی از ان می نماید، از این فرضیه دفاع میکند که نیروی محرکه تاریخ سمی و کوشش انسانها برای رفع ضروریات زندگی و بنا بر این، عامل اقتصاد است. او در رساله دیگری، موسوم به «استنباط و تأثیر اقتصادی تاریخ» این مسئله را مشروحاً بیان نموده است. در رساله «نقش شخصیت در تاریخ» تقریباً بدون مقدمه صحبت از فرضیه «عاملها» میشود. خواننده باید متوجه باشد که منظور، فرضیه آنها نیست که عوامل مختلف را بطور موازی در جریان تاریخ مؤثر میدانند. مثلاً عامل شخصیت و اقتصاد و اخلاقیات و غیره را نیروهای محرکه تاریخ میدانند. در صورتیکه مؤلف از این فرضیه دفاع مینماید که کلیه عوامل دیگر در آخرین تحلیل بتنها عامل اقتصادی برگشته و تعویل میگرددند. طرفداران فرضیه عاملها، از عوامل «تاریخی-اجتماعی» صحبت می نمایند. بعقیده پله خانف «هر عامل (تاریخی اجتماعی) مولود انتزاع است و اساساً این ایده از انتزاع نتیجه میشود. بمناسبت عمل انتزاع است که جهات متفاوت مسئله بفرنج اجتماعی بشکل مقولات و با عوامل جدا از هم مفروض میگردد. تظاهرات و تغییرات متفاوت فعالیت انسان اجتماعی (از قبیل اخلاق و قانون و اشکال اقتصادی و غیره) در ذهن ما بقوای جدا از هم (عوامل) تغییر شکل پیدا می نماید»

ثلث اول رسالهٔ پله‌خانف نسبتاً مشکل و محتاج تعمق و دقت بیشتری است.
در فصلی که بحث از جبر و اختیار و یا ضرورت و اختیار میشود تقریباً بدون مقدمه
اشاره بسئله کسوف میگردد. بعضی‌ها، از جمله « شتا ملر » Stammler
عقیدهٔ ماد یون جبری را انتقاد مینمودند. شتا ملر از مکتب فلسفی « کانتی‌های جدید »
Néo - Kantians بود. او وجود قوانین را در جریان تاریخ انکار می نمود.
آنها از جمله میگفتند جبری یا ضروری بودن نمود (فنون) های اجتماعی مستلزم
این میباشد که فعالیتی از طرف افراد و بیما هات بعمل نیاید و چون جبریون
خود اجزایی برای تشویق تحولات اجتماعی تشکیل میدهند، عقیدهٔ جبر
در مسائل اجتماعی را با این عمل خود بیهوده تلقی میکنند. آنها استدلال
مینمودند اگر مسائل اجتماعی ملامتند کسوف جبری و اجتناب نشدنی است همان
طور که برای تشویق کسوف حزبی تشکیل نداده و فعالیت نمی نمایم برای مسائل
اجتماعی نیز نباید حزب تشکیل داد، و یا نوک‌ها و تحولات اجتماعی را نباید
جبری تلقی نمود.

این آقایان «جبری» و «قدری» را با هم اشتباه مینمایند. جبریون خود
انسان هستند و سعی و کوشش جماعات بشری را در طی تاریخ عامل جبر اجتماعی
میدانند. اگر فلان نمود و یا تحول اجتماعی جبری میباشد در علل و موجداتی که
آنها جبری نموده فعالیت اجتماعی عده‌ای از افراد اجتماع نیز حساب شده است.
همانطور که آن نمود اجتماعی جبری است فعالیت فلان افراد « تنبلی و بیطرفی »
فلان افراد نیز جبری است. اگر ما فلان اشخاص « بیطرف » را فعالیت تشویق
مینمایم این تشویق جبری، و در عین حال یکی از عوامل مجبور کننده است که
آن شخص را از بیطرفی فعالیت دادار مینماید، و یا بقدر کافی موثر نیگردد.
اگر آن بیطرف، فعال شود یا نشد این مسئله هم جبری میباشد. و چون فعالیت
انسانی از شرایط وقوع کسوف نیست بنا بگفته پله‌خانف، تشکیل حزب
برای تشویق کسوف قطدر دارالجماین امکان پذیر است. در مثال کسوف
اشباهی که « تنویون » Dualistes می کنند بعداً کثربالغیر رسیده است.

اشتباه تنویون اینست که میندازند فکر کننده، خودش و امثال خودش
(یعنی انسانهای دیگر) را در ذهن خود، از دنیای خارج که همه رو بهم جزئی از

آند جدا مینماید. اگر جبر یون مادی به جبری بودن معتقدند انسان‌ها را نیز در دستگاه جبری داخل دانسته و حساب مینمایند. ولی عده‌ای نمیتوانند با این فکر غلبه نمایند که فکر کننده، خود از بقیه دنیای خارج جدا نیست، آنها مجموعه دستگاہی را که جبر یون جریان آن دستگاه را جبری تلقی میکنند غیر ذیشعور تلقی مینمایند، زیرا خودشان را از آن جدا نموده‌اند و چون در آن دستگاه از روی شعور تغییراتی میدهند نمیتوانند به جبر معتقد گردند. ولی حقیقت اینست که جبر یون دستگاه را غیر ذیشعور نمیدانند. در نظر آنان اقل آن اندازه که انسان شعور دارد دستگاه نیز ذیشعور میباشد و مخصوصاً در جبر اجتماعی، سعی و کوشش انسان ذیشعور (البته مجموع انسانهایی که تاریخ بشری را تشکیل میدهند) تنها عامل میباشد. برای اینکه از جبر با اختیار و یا از ضرورت به آزادی رسید باید قوانین جبر و یا ضرورت را شناخت. هر قدر شناسایی بیشتر و دقیق‌تر باشد و هر چه قوانین ضرورت را بهتر و بیشتر ملاحظه کنیم همان قدر به آزادی نزدیکتر شده‌ایم، و بهمان اندازه تأثیر فرد یا شخصیت در جریان مسائل اجتماعی و تاریخی بیشتر خواهد بود.

مثلاً وقتی انسان در مقابل عوامل کرو و کور طبیعت قرار گرفته؛ در نظر اول غیر تسلیم و رضا چاره‌ای ندارد. ولی اگر انسان بعنوان یکی از عوامل، بقوانین ضرورت طبیعی پی برد و شرائط لازم را تهیه نماید نه فقط میتواند به آن عوامل حکومت نماید بلکه حتی از آن عوامل میتواند استفاده کند. بنا براین انسان وقتی از جبر با اختیار میرسد که قوانین ضرورت را آنطوری که هست ببیند؛ درک کند و در آنها تأثیر نماید.

ولی باید دقت نمود که دنیای جبریک دنیای دیگر و دنیای اختیار نیز یک دنیای دیگر نیست. همان یک دنیا است که ماهم جرمی از آنیم و با مشاهده قوانین ضرورت از جبر به اختیار میرسیم و همین هم بودن و یا ترکیب جبر و اختیار است. درک و مشاهده مینماییم که مثال دیگر از مسائل اجتماعی: فرض کنیم دو یک مملکت صنعتی عده‌ای از کارگران هستند که روزانه چنده ساعت بیشتر از معمول کار میکنند و با وجود این حداقل زندگی خانواده خود را نیز نمیتوانند تأمین نمایند. آنها مصنوعات را که خودشان در کارخانه قیمت نازل میسازند مجبورند

همان‌ها را از مزایای کم‌بهره‌ی خریداری نمایند. در نظر اول در این دنیا برای این نوع کارگران بیکاری یک ضرورت اجتماعی است. پس ازدوندگی و زحمت زیاد؛ کاری با حقوق ناچیز بدست آوردن نیز؛ ضرورت اجتماعی است. در این حال کارگر فرد ضعیفی است در مقابل قوانین حاکمه‌ای که کور کورانه تأثیر مینماید. با درآمدی و مدرسه و روزنامه و غیر آن گفته میشود «قضای آسمان است این دیگر گون نخواهد شد.» او همه این پیش‌آمدها را عملاً اجباری می‌بیند و اینطور تلقی مینماید. در نتیجه این نظام اجتماعی حاکمه را نظام مقدسی تلقی میکند و تمام بدبختی و سنیوایی خود را منسوب بسرنوشت میداند؛ فرض کنیم این کارگر و یا کارگران؛ وارد تشکیلات اجتماعی میگرددند. قوانین ضروری اقتصادی را مطالعه مینمایند. می‌بینند قوانین اقتصادی اجتماع قراردادهائی است مصنوع خود مردم، یا قسمتی از طبقه حاکمه و هرگز آسمانی نیست. اینکه آنها نیروی بازاری خود را ارزان می‌فروشند و محصولات خود را گرانتر خریداری مینمایند و لولوتقدراً اجباری است ولی قانون تغییر ناپذیر آسمانی نیست. ناچار و قتیگه باین قوانین ضروری اجتماعی پی‌برندند مجبور ببارزه و وضع قوانین جدید میشوند قوانین بیمه و حکمیت و غیره وضع میشود. زندگی نسبتاً بهتر میگردد در نتیجه کارگران متوجه میشوند که آنچه را سابقاً سرنوشت تغییر ناپذیر تلقی مینمودند که خواهی نخواهی و مجبوراً باید از آنها پیروی نمود، نه چنان بودند. بلکه انسان بعنوان عاملی در ضرورت اجتماعی اگر بقوانین آن پی‌برد میتواند آنها را عوض نماید. یعنی از عالم اجبار با اختیار و یا از ضرورت کور کورانه بدنیای آزادی برسد. شناختن مکانیسم دنیای سرمایه‌داری و آشنا شدن به حکومت ماشین و مصنوعات بر مردم خود اولین شرط آزادی از حکومت کور کورانه ماشین است. بنابراین آزادی عبارت از مشاهده و پی‌بردن به قوانین ضرورت است. هر شخصیت ساده یا متوسط یا نابغه‌ای که پی‌بقتضیات زمان و احتیاجات ضروری روابط اجتماعی ببرد و از روی طبیعت آن مقتضیات اجتماعی و روابطی که مناسبات طبقات را تعیین مینماید و تحولات لازم را پیش‌بینی و یا عملی سازد میتواند در تاریخ مؤثر باشد؛

در نیمه دوم رسالهٔ پله خانف حدود تأثیر شخصیت در تاریخ و امکان آن و شرائط لازم با ذکر مثالهایی از مسائل تاریخی معروف بعمل آمده ، قسمت اخیر رساله در همین حال که خیلی علمی و عمیق است خیلی ساده و مطبوع و خوشایند نیز میباشد . پله خانف در این رساله ماسک بعضی از خدمتگذاران سرمایه داری را که در لباس مارکسیستی میخواستند مبارزات سیاسی طبقه کارگر را متوقف سازند بر میدارد . آنها میگفتند چون قوانین تعولات اجتماعی حتمی است ، احتیاجی به فعالیت سیاسی و حزبی طبقه کارگر نیست ، و در هر حال این تعولات بوجود خواهد آمد . آنها فعالیت سندیکاها را میخواستند تنها بمسائل اقتصادی محدود سازند . پله خانف نشان داد که جریان تاریخ تابع قوانین و نظم مخصوصی است ؛ ولی این جریان بدست انسانها بوجود میآید . این وظیفه نهضت اجتماعی طبقه کارگر است که وظائف تاریخی را خلاصه کند و مسائل را مطابق مقتضیات تاریخی حل نماید . پله خانف بالاخره رسالهٔ خود را اینطور خاتمه میدهد :

« نه تنها در مقابل مردان (بزرگ) و در جلو آنها یک کارهای تاریخی را شروع مینماید میدان وسیع فعالیت باز است بلکه این میدان بروی تمام آنهایی باز است که چشمی برای دیدن و کوشی برای شنیدن و قلبی برای دوست داشتن دیگران دارند . مفهوم (بزرگ) يك مفهوم نسبی است . یعنی اخلاقی آن کسی بزرگ است که با اصطلاح مسیحیان : «زندگی خود را برای رفقای خود فدا نماید .»

خلیل ملکی

نقش شخصیت در تاریخ

I

جبری و یا قدری بودن منافعی با فعالیت اجتماعی نیست

علماء قرن نوزدهم بحث‌های کم‌ویش عمیقی درباره قوای محرکه اجتماعات بشری مینمودند. یکی از آنها مقاله‌ای تحت عنوان «عقل و احساسات، عوامل ترقی» منتشر نمود. در آن مقاله مؤلف با اتکاء به نظریه اسپنسر، میخراست ثابت نماید که در ترقی و تکامل بشری نقش مهم با احساسات است و عقل دارای نقش غیر مهم و یا صاحب اهمیت درجه دوم است. برخلاف آن نویسنده، جامعه‌شناس محترمی قیام نمود و از روی تمسخر تعجب خود را درباره فرضیه‌های او بیان نمود که چگونه ممکن است عقل را به پستومی عقب راند؛ البته جامعه‌شناس محترم حق داشت که عقل را تحت حمایت خود قرار دهد. البته او بیشتر ذبح بود اگر بدون دخالت زیاد در ماهیت و اساس و جزئیات مسئله که نویسنده انتقادیه موضوع بحث قرار داده بود ثابت مینمود که اساس طرح شده بيمورد و غیر ممکن میباشد.

در حقیقت فرضیه «عامل‌ها» بخودی خود بی پایه و اساس است. زیرا با این فرضیه (بدون تبعیت از حقایق اجتماعی) جهات مختلف زندگی اجتماعی را از هم جدا نموده مجسمه‌های بدون واقعیت از آنها درست

مینمایند. بدین طریق جهات زندگی را به قوای مختلف تجزیه نموده تصور میکنند که آن عوامل مختلف با تاثیر مستقل و متفاوت؛ انسان اجتماعی را در راه تکامل پیش میبرند. این فرضیه بخصوص بشکلی که از طرف نویسنده نامبرده تحقیق شده بی اساس می باشد.

زیرا اوعوض اینکه لااقل جهات مختلف فعالیت انسان اجتماعی را مورد توجه قرار دهد جهات مختلف وجدان فردی را بمقام مجسمه های اجتماعی کلی ارتقاء میدهد. از مفاهیم ذهنی و فکری مجسمه های عظیم و هولناک مثل اینکه در عالم خارج موجود باشد میخواهد درست نماید جامعه شناس محترم می بایست نویسنده و خوانندگان را بهمین حقیقت روشن متوجه نماید.

اگر این جامعه شناس محترم نشان داده بود که سعی نویسنده برای پیدا کردن «عامل» حاکمه در تاریخ بشری چطور در راه غلط انتزاع افتاده است، شاید خود او ندانسته و نفهمیده در باره تحقیق فرضیه «عاملها» خدمتی کرده بود. و این برای تحقیقات تاریخی مفید واقع میشد. ولی او مستعد وظیفه محول بخود نبود. او خودش در روی پایه همان فرضیه استدلال نموده تنها فرقی با علماء مورد انتقاد خودش از لحاظ علاقه اش به التقاطی بودن (از هر مکتب نکته را قبول داشتن) است. یعنی تمام عوامل در نظر او بیک اندازه مهم هستند، خواص التقاطی عقل او در انتقادی که از منطق دیالکتیک نموده بطور واضح روشن میشود.

بنظر او منطق دیالکتیک تمام عوامل مختلف را فدای عامل اقتصاد مینماید و نقش شخصیت را در تاریخ صفر و هیچ اعلام میکند. بتصور این جامعه شناس محترم اصلا نگنجیده است که نقطه نظر «عوامل»

اصلا برای دانشمندان منطقی اجنبی میباشد و تنها يك نفر آدم بکلی غیر منطقی آنها را متهم به Quietisme یعنی به قدری بودن و بی اثر و تنبل بودن مینماید . ولی باید تصدیق کرد که این اشتباه از مختصات او نبوده است و خیلی ها این اشتباه را کرده اند و میکنند ، و شاید خیلی ها در آینده نیز دچار آن خواهند شد . از موقعیکه هنوز دانشمندان طبیعت و تاریخ را بطور منطقی بیان و تفسیر نمی نمودند بآنها قدری بودن را نسبت میدادند. خیلی دور نمیرویم فقط به بحث میان علماء انگلیسی «پرستلی» Pristley و «پریس» Price میردازیم: شخص اخیر در تحلیل افکار فلسفی پرستلی میخواست ثابت نماید که جبری بودن با مفهوم آزاد بودن یا مختار بودن منافی است و مانع از فعالیت شخصیت میباشد. پرستلی در جواب ، او را به تجریبات روزانه متوجه نمود :

« من از خودم صحبت نمی نمایم گرچه البته نمیتوان مرا تنبل ترین حیوانات خواند . ولی سؤال میکنم شما در کجا انرژی فکری و فعالیت و نیرو و استقامت بیشتری از جبری ها برای وصول به هدف های مهم پیدا مینمایید ؟ »

منظور پرستلی از جبری ها طایفه مسیحیون جبری بودند که دارای افکار مذهبی و دمکرات بوده اند .

هیچ تردیدی در این مسئله نیست که طرز قضاوت دانشمندان که به جبر معتقد اند درباره اراده انسانی ، عملا با موثر ترین فعالیت در فرد ، قابل جمع شدن میباشد .

لانسون Lanson میگوید: «تمام مکاتب که بزرگترین تقاضا را از اراده انسانی دارند اصولا بی قدرت بودن اراده را تصدیق مینمایند . آنها آزادی را انکار نموده عالم را تسلیم سر نوشت و قضا و قدر میکنند . »

لانسون در این مسئله اشتباه میکند که هر نوع انکار اراده مختار انسانی به قدری بودن میرسد. ولی این اشتباه او مانع از این نشده است که یک واقعیت تاریخی قابل ملاحظه را متوجه شود: تاریخ نشان میدهد که حتی قدری بودن در تمام موارد نه فقط از فعالیت موثر و جدی و عملی مانع نمی باشد بلکه اغلب در مراحل تاریخی قدری بودن زمینه ضروری و معرفت النفسی این نوع فعالیت بوده است. برای اثبات این قضیه به تاریخ فرقه پروتستانهای سخت گیر Puritain انگلستان در قرن ۱۷ اشاره مینمائیم که نیروی فعالیت آنها تمام احزاب دیگر را در سایه خود قرارداد؛ و یا پیروان محمد که در زمان کوتاهی قلمرو عظیمی از هند تا اسپانیا را تسخیر نمودند.

اگر ما ضرورت وقوع حادثه‌ای را در تحت شرایطی قبول داشته بوقوع آن متقاعد باشیم، ابدأ لزومی ندارد که امکان روانشناسی برای تأثیر در وقوع آن از بین برود اعم از اینکه این تأثیر موافق یا مخالف آن واقعه باشد. آنهاست که خلاف این را عقیده دارند در اشتباه بزرگی هستند. (۱)

موضوع مربوط به حل این مسئله میشود که آیا فعالیت خود

۱) در مذهب کالون تمام فعالیت انسانی قبلا در مشیت خدای تعین شده (علاقه گرفتن مشیت یعنی که خداداد ازل سر نوشت تمام انسانها را تعیین و مقدر نموده) بنا بر این عقیده، خدا عده از بندگان خود را برای آزادی ملازبردست و بنده مامور می نماید موسی آزاد کننده قوم اسرائیل از آن بندگان بوده. «کرومول» نیز خودش را یکی از این نوع بندگان می دانست. او تمام عملیات خود را میوه و محصول اراده خدای می دانست. تمام عملیات او قبل از قوه بقول آمدن در نظرش ضروری و غیر قابل اجتناب و حتی بوده اند. این مسئله نه فقط مانع از این نبود که از بیروزی به بیروزی دیگر ناآل شود بلکه برای مساهی او یک نیروی بی تزلزل و خلل نا پذیر داده است.

من يك حلقه ضروری در سلسله وقایع جبری هست یانه ؟ در صورتیکه به جبر معتقد باشم نه فقط من مردد نخواهم بود بلکه بیشتر از روی جدیت و تصمیم عمل خواهم نمود .

وقتی میگوئیم فلان کس مؤثر بودن خودش را در حقیقت حلقه‌ای در سلسله وقایع ضروری میداند، این عبارت از جمله، این نتیجه را بدست میدهد که در نظر آن شخص، نبودن اراده مختار برای او کاملاً مساوی با قادر نبودن به تنبلی و بی‌اثری است. و نبودن اراده مختار در وجدان این شخص این شکل منعکس میشود: نمیتوان غیر از این کرد که من میکنم .

این حالت روانشناسی به بهترین وجهی در جمله معروف لوتر مجسم گردیده است: « من اینجا ایستاده ام و غیر از این نمیتوانم . » همین حالت روانشناسی است که از برکت آن، افراد تاریخی نیروی تزلزل ناپذیر ظاهر ساخته و بزرگترین عملیات پهلوانی تاریخ را نمودار کرده اند. يك همچو حالت روحی برای «هاملت» مجهول بوده و بهمین جهت او هیچ استعدادی بغیر از تضرع و زاری نداشته و بهمین جهت هاملت هرگز نمیتوانست با فلسفه راضی شود و آنرا بفهمد که در آن فلسفه معنی آزادی عبارت از پی بردن انسان بضرورت باشد .

«فیشته» Fichte حق دارد که میگوید: « شرایط زندگی و چگونگی روش فکری انسان است که او را وادار به انتخاب فلسفه خاصی مینماید.»

II

ترکیب آزادی و ضرورت

بعضی از نویسندگان، تذکری را که شتاعلمر درباره تضادی که در یکی از عقاید سیاسی و اجتماعی باختر وجود داشته و لاینحل است جدی گرفته‌اند. مقصودم مثال معروف خسوف ماه است که بسیار بی معنی و نامربوط است. در حقیقت مثال خسوف يك مثال بی معنی است. فعالیت انسانی از شرایط لازم برای وقوف خسوف نمیباشد و نمیتواند باشد و بنابراین طرفدارانی برای تشویق خسوف فقط در دارالمجانین ممکن است پیدا شوند.

ولی در صورتیکه فعالیت انسانی نیز از شرایط لازم آن بود، اشخاصی که میل داشتند خسوف را به بینند و در عین حال نیز متقاعد بودند که بدون کمک و تاثیر آنها حتماً خسوف واقع خواهد شد. این جمعیت لزومی برای ورود در حزب خسوف نمیدیدند. در اینصورت قدری بودن آنها تنها عبارت از خودداری کردن از يك عمل بی فایده و بی لزوم. و قدر مشترکی هم با قدری بودن بمعنی واقعی نداشت. برای اینکه مثال خسوف درباره حزبی که ما آن موردرا تحت مطالعه قرار دادیم بی معنی بودن خود را از دست دهد، بایستی این مثال را تغییر داد. میبایست تصور کنیم که ماه دارای ادراک یا وجدان است و در عین حال موقعیت او در فضای جهان مستلزم وقوع خسوف است. و این خسوف در نظر ماه محصول اراده خود او و تعیین سر نوشت از طرف خود او میباشد. و وقوع خسوف نه فقط

برای اوبك لذت فوق العاده تهیه مینماید، بلکه درعین حال برای آرامش روحی اوبدون قید و شرط ضروری است که ازروی میل و خواهش نفس موقعیت خسوف را بگیرد (۱).

اگر تمام اینها را آنطوریکه شرح دادیم فرض نماییم باید از خود سؤال کنیم: اگر ماه کشف میگرد که اراده و ایده آل او نیست که حرکت او را درفضای جهان تعیین میکند بلکه بالعکس اراده و «ایده آل»های او در نتیجه حرکتش تعیین میشوند، در این صورت چه میگرد؛ بنابراین «شاملر» در این صورت میبایست که ماه بدون قید و شرط استعداد حرکت را از دست بدهد. مگر اینکه بکمک يك استدلال منطقی موفق میشد که خود را از این گیرودار خلاص نماید و چنین فرضی اصولاً صحیح نیست این کشف تنها یکی از علل ذهنی برای اوقات تلخی ماه و مناقشات ذهنی و اخلاقی او میگردید. فقط علت تناقض میان ایده آل های او از طرفی و واقعیت مکانیکی از طرف دیگر میشد. ولی چون فرض ما روی این اصل است که تمام «حالات روحی ماه» در آخرین تحلیل؛ اصولاً مربوط و مشروط به حرکت اوست، بنابراین باید که در حرکت، علل روحی مناقشات او را نیز جستجو نمود. در صورتیکه قضیه را تحت مطالعه جدی قرار میدادیم شاید معلوم میشد که ماه در صورتی که دور از زمین بود از آزاد نبودن اراده خود غصه میخورد و درحالیکه در نزدیکی زمین همان حالت برای ماه منشأ ذهنی سعادت و نیروی اخلاقی بود. شاید هم ضد

(۱) مثل این میباید که لایب نیتش گفته است اگر عفره منطقیس محمود است تصور میشود که در انحراف بطرف قطبین آزاد است و ازروی میل و اراده خود این عمل را انجام میدهد.

این نتیجه میشد: شاید معلوم میگشت که ماه نه در نزدیکی زمین بلکه در بعد کافی از آن، وسیله‌ای پیدا مینمود که آزادی را با ضرورت آشتی دهد. در هر حال مسلم است که چنین آشتی اصولاً امکان پذیر است. و وجدانی بودن ضرورت (اعتقاد به جبر و ضروری بودن) با جدی ترین فعالیت‌ها در عمل بخوبی قابل جمع و آشتی است.

در هر حال در تاریخ تاکنون اینطور بوده. انسان‌هایی که مختار بودن اراده را منکر بودند نه فقط با نیروی اراده خود اغلب گوی سبقت را از معاصرین خود ربودند، بلکه در عین حال اراده خود را در معرض بزرگترین آزمایش‌ها گذاردند.

مثالهای زیادی وجود دارد که همه از آنها مطلعند و فقط در موردی فراموششان میشود (همانطوریکه شتاملر از قرار معلوم فراموش نموده) که حقیقت تاریخی را آنطوریکه هست نمی‌خواهند. به بیند این نخواستن مثلاً در متفکرین ذهنی و کوتاه نظران خود خواه کاملاً مشهود است. حال اعمال گذشته و آینده انسانها را که در نظر آنها علامت و رنگ ضرورت دارند دقیقاً مورد توجه قرار میدهیم. از روی تجربیات تاریخی میدانیم در صورتیکه انسانها مثلاً مانند حضرت محمد خود را فرستاده خدا، و یا مانند ناپلئون خود را منتخب از طرف سرنوشت تغییر ناپذیر، و یا مانند بعضی از شخصیت‌های قرن ۱۹ خود را حامل نیروی مغلوب نشدنی از طرف قوانین تکامل تاریخی بدانند، اینگونه افراد يك نیروی ارادی بیمانندی ظاهر میسازند که تمام موانع و مشکلات را که «هاملت» **هلی برزک و کوچک** محلی در سر راه آنها میگذازند مانند خانه‌های

بلازوجه مقوائی ، پایمال میکنند (۱)

اکنون بدین موضوع از جهت دیگری دقت و توجه مینماییم. یعنی از این جهت : وقتی عالم بودن به مختار نبودن اراده من در نظرم بشکل عدم امکان کامل عینی و ذهنی ، عملی غیر از آنچه میکنم میآید ، در صورتیکه عمل من در نظرم مطبوع ترین عمل میان اعمال ممکنه است و در صورتیکه این عمل واقعا ضروری است ، در اینصورت در وجدان من ضرورت با آزادی و آزادی با ضرورت عین هم میگردند . آنوقت من فقط باین معنی آزاد نیستم که نمیتوانم عین هم بودن آزادی و ضرورت را انکار نمایم و نمیتوانم این دورا در مقابل هم قرار دهم . قادر نیستم خودم را با جبر و با ضرورت ، محدود فرض نمایم . ولی این نوع فقدان آزادی در عین حال تظاهر کامل آزادی است .

زیمل، میگوید : معنی آزادی اینست که انسان از چیزی آزاد باشد و بنا بر این آزادی در جائیکه انسان خودش را مفهوم مخالف آن یعنی وابستگی (اجبار) حس ننماید معنی ندارد . برای او قضیه اینطور است .

(۱) مثال دیگری نشان می دهد که انسانهایی از این مقوله چگونه حس می

کردند :

«هرتسوگین فن فرادا» (از خانواده لویی ۱۲) در نامه ای به معلم خود

«کالون» راجع به خودش مینویسد :

«خیر ، من فراموش نکرده ام آنچه را که شما بمن نوشته اید . که داود کینه

شدیدی نسبت بدشمنان خدا داهت و من هرگز خیر از این نخواهم کرد زیرا اگر

میدانستم که اعلیحضرت پدر من و علیا حضرت مادرم و شوهر مرحومم و تمام چه هایم

از طرف خدا محکوم شده اند در اینصورت من با کینه و تنفر سخت از آنها منصرف

میشدم و آرزو میکردم تمام آنها بجهنم بروند »

معلوم است که این نوع انسانها منشاء چه نیروی مخوف و خراب کننده ای

میتوانند باشند اولی درست همین اشغاس اراده مختار را انکار میکردند .

ولی بروی پایه این حکمت ابتدائی، نمیتوان بطلان حکمی را ثابت نمود که یکی از بزرگترین کشفیات داهیه وار فکر فلسفی، در تمام ازمه تاریخی است: اینکه آزادی عبارت از درک ضرورت است. (یا آزادی عبارت از مشاهده قوانین ضرورت است.) تعریف «زیمل» خیلی محدود است: این تعریف فقط مربوط به آزادی از محدودیت‌های خارجی است. مادامی که فقط صحبت از این محدودیت‌هاست عین هم شمردن آزادی و ضرورت خیلی مضحك است:

مادامی که شما مانع از دزدی دزد میشوید، و او بهیچ طریقه نمیتواند بر مقاومت شما غلبه نماید او «آزاد» نیست که دستمالتان را از جیب تان بیرون کشد. ولی علاوه بر این تعریف ساده و سطحی و ابتدائی از مفهوم آزادی، يك تعریف دیگر فوق العاده عمیقی نیز وجود دارد. این مفهوم برای آنهايکه استعداد فکر فلسفی ندارند موجود نیست ولی انسانهایی که مستعد فکر فلسفی هستند هنگامی این مفهوم را درک مینمایند که بتوانند به «ثبوت» پشت پازده، این حقیقت را بفهمند که بین شخص فکر کننده (Sujet) از طرفی و عین شینی فکر شده (Objet) از طرف دیگر اصلا دره عمیقی که معتقدین به «ثبوت» فرض می کنند وجود ندارد.

ذهنیون، ایده آل خیال پرستانه خود را در مقابل واقعیت موجود قرار داده و از این ثبوت نمیتوانند تجاوز نمایند. ولی علی رغم همه

سوسیالیست ها به وحدت (مونیسیم) رسیدند - بنا بقعیده آنها، واقعیت

سرمایه‌داری مطابق جریان نشو و نماي خاص خود به نفی خودش و بعملی کردن ایده آل آنها منجر خواهد گردید.

این ضرورت تاریخی است. سوسیالیست یکی از آلات این ضرورت است. و باید باین عنوان خدمت نماید، هم بمناسبت موقعیت اجتماعی خود و هم بمناسبت سجایا و اوصاف اخلاقی و روحی خودش، که آنها مولود همان موقعیت اجتماعی است. این هم يك طرف ضرورت (جبر) است.

اگر موقعیت اجتماعی او، بخصوص در او؛ این سجه و اخلاق را تربیت یا ایجاد نموده و غیر آن سجه را ایجاب ننموده است، در اینصورت او تنها بعنوان آلت ضرورت بکار برده نشده و نباید هم تنها باین عنوان بکار برده شود، بلکه میخواهد از روی میل و شوق بکار برده شود و باید هم بخواند.

این یکطرف آزادی است؛ و در حقیقت آزادی است که از ضرورت نتیجه میشود. به عبارت صحیح تر، این عبارت از آزادی است که با ضرورت عین هم (یا یکی) شده است، این ضرورتی است که آزادی شده است. (ضرورت باین شکل تبدیل به آزادی نمیشود که از بین رفته باشد، بلکه باین شکل که یکی بودن داخلی او نمودار میگردد.)

این آزادی نیز آزادی از بعضی محدودیت هاست، آزادی از محدودیت اخلاقی که قدرت عمل انسان را متوقف میکند؛ همان انسانهایی که هنوز از ثنویت خلاص نشده‌اند، از آن محدودیت که مرض انسانهایی است که نمیتوانند پلی بروی دره عمیقی که ایده آل را از واقعیت جدا

مینماید بزنند .

مادام که شخصیتی این آزادی را بوسیله سعی شجاعانه فکر فلسفی بدست نیاورده هنوز این شخص متعلق به خودش نبوده و خراجی بوسیله عذایهای اخلاقی به ضرورت خارجی که باو برخورد مینماید تأدییه میکند . در عوض ، بمجردی که این شخص یوغ محدودیت های مودی و بی معنی را از دوش خود بر انداخت يك زندگی تازه که تا آنروز برای او مجهول بوده بدست میآورد ؛ و فعالیت آزاد او تفسیر و تعبیر آزاد دانسته و فهمیده ضرورت بنظر میرسد . در آن صورت است که شخص يك نیروی اجتماعی مقتدری میگردد - آنوقت هیچ چیز نمیتواند از او جلوگیری کند و هیچ چیز جلوگیر هم نمیکند .

III

انسان خود عاملی در جریان ضرورت است

خلاصه میکنیم: شناختن ضرورت مطلق يك نمود Phénomène معلوم فقط میتواند نیروی عمل انسان را زیاد کند. بخصوص در صورتیکه انسان به آن نمود تمایل داشته باشد و خود را از آن عوامل (یا نیرو هائی) بداند که آن نمود را بوجود خواهند آورد.

اگر انسان با وجود شناختن ضرورت، دستها را روی هم گذارد با این عمل خود نشان میدهد که حتی حساب ساده را هم بلد نیست.

فرض کنیم، بمجردی که مجموعه شرایط معلومی جمع گردد، نمود A بطور ضروری باید واقع شود. اگر شما برای من ثابت کردید که قسمتی از مجموع این شرایط موجود است و قسمتی دیگر از آن در زمان T عملی خواهد شد؛ بمجردیکه من (کسی که تمایل بوقوع آن نمود دارم) بوقوع آن متقاعد شدم بخود میگویم:

«چه خوب شد!» سپس لم میدهم و میخوابم و خود را تسلیم کسالت و تنبلی مینمایم تا زمان موعودی که شما پیشگویی کرده اید برسد.

نتیجه چه میشود؟ طبق حساب شما در مجموعه شرایط لازم برای وقوع آن نمود، فعالیت من نیز حساب شده بود که آنرا مساوی C فرض مینمایم. چون من گرفتار مرض تنبلی و کسالت شده‌ام در تاریخ T

مجموعه شرایط لازم و مساعد برای وقوع نمود معلوم، مساوی S نخواهد گردید بلکه مساوی S منهای C خواهد بود. و طبعی است که باین طریق جریان واقعه عوض خواهد شد. ولی شاید کسی دیگر جانشین من شود که گرچه او هم مانند من تنبل بود ولی سرمشق تنبلی من او را عصبانی نموده و تأثیر خوبی در او کرده باشد. در این صورت نیروی D جانشین نیروی C میشود و در صورتیکه C مساوی D باشد مجموع شرایط لازم برای وقوع نمود A، که S بود مهیا خواهد گردید و در زمان T بوقوع خواهد پیوست.

ولی در صورتیکه نیروی من مساوی صفر نباشد و در صورتیکه من يك کارگرمستعد و ماهر باشم، و در ضمن کسی هم بجانشینی من وظیفه مرا انجام نداده باشد، پس مجموع شرایط S بوجود نخواهد آمد و نمود A دیرتر واقع خواهد شد و باینطور کامل بوقوع نخواهد پیوست و یا شاید اصلاً واقع نخواهد شد.

وقتی من این‌ها را نفهمم و گمان کنم که با وجود حذف شدن من شرایط S باز هم بهمان گونه S باقی خواهد ماند ناچار نادانی من در يك حساب ساده ثابت شده است. ولی آیا تنها من هستم که محاسبه بلد نیستم؟ شما که این فرض قبلی را نموده اید که در زمان T مجموع شرایط S بدون قید و شرط مهیا خواهد بود و شما پیش بینی نکرده اید من پس از مذاکره با شما فوراً لم داده و خواهم خولایید، شما که متقاعد بوده اید من تا آخر، کارگر ساعی باقی خواهم ماند؛ شما در حقیقت يك نیروی غیر قابل اعتماد و یا کمتر قابل اعتماد را بجای نیروی قابل اعتماد گرفته اید. بنابراین شما بد حساب کرده اید

اکنون فرض میکنیم که شما اشتباه نکرده اید و همه چیز را ملاحظه نموده اید پس محاسبه شما بطریق زیر خواهد بود: شما می گوئید که در زمان T مجموعه شرایط S آماده خواهد بود. در این شرایط عدم فعالیت من ممکن است بعنوان کمیت معنی دخالت داشته باشد؛ ولی ممکن است (این اطلاع من از ضروری بودن نمود معلوم) بعنوان کمیت مثبت در مجموعه S تاثیر نماید، یعنی اثر تشویق کننده داشته باشد زیرا انسانهای قوی الفکر باین مسئله ایمان دارند که مساعی وایده آل آنها تفسیر ذهنی subjective ضرورت عینی است. در این صورت مجموعه شرایط S واقعا در زمانی که شما تعیین کرده اید حاضر میشود و نمود A ظاهر میگردد.

در صورتیکه قضیه باین نحو است پس چرا من باوقوف باینکه وقوع نمود A جبری است دچار اشتباه یا تنبلی شده ام؟ چرا در نظر من اینطور مجسم شده است که جبری یا ضروری بودن واقعه مرا به عدم فعالیت محکم مینماید؟ چرا در این ملاحظات، ساده ترین قوانین حسابرا فراموش کرده ام؟ شاید برای اینکه من در نتیجه تربیت غلط مرهر حال به تنبلی تمایل داشته ام و گفتگوی شما با من آخرین قطره ای بوده است که کاسه تنبلی با آن لبریز گردیده بود.

بی بردن من به ضرورت یا جبر فقط باین معنی در اینجا دخالتی داشته که تنبلی اخلاقی و بی ارزشی مرا تحریک نموده. این بی بردن بضرورت را هرگز نباید علت تنبلی شناخت: علت در این نیست. بلکه در شرایط تربیت من است پس... حساب يك علم خیلی مفید و با ارزشی است که قواعد آنرا حتی آقایان فیلسوفها و مخصوصا آقایان

« فیلسوف » هاکرگز نباید فراموش کنند .

اکنون بینیم پی بردن به جبری بودن و ضرورت يك واقعه معلوم ، در يك انسان قوی که تمایلی بوقوع آن ندارد و با وقوع آن مخالف است ، چه تاثیری خواهد نمود .

در اینجا مسئله کمی تغییر میکند . ممکن است که در مواردی نیروی مقاومت او را ضعیف نماید . درجه موقعی مخالفین يك نمود معین به غیر قابل اجتناب بودن آن عقیده دارند ؛ در صورتیکه اوضاع و احوال مساعد برای ظهور آن نمود معین . خیلی متعدد و قوی باشند . پی بردن مخالفین باینکه وقوع آن نمود معین اجتناب نشدنی است و تنزل نیروی (روحی یا فکری) مخالفین تنها تظاهر نیروی شرایطی است که برای ظهور آن نمود مساعد میباشد . این ظاهر شدن ها خود نیز از شرایط مساعد میباشد (پس خود عمل پی بردن بضرورت ، علت نیست . بلکه این معلول شرایط مساعد موجود است .)

ولی نیروی مقاومت در تمام مخالفین تنزل نمی نماید . در بعضی موارد در نتیجه پی بردن بضرورت ، بعکس ترقی نموده و به نیروی شدید از روی یأس و ناامیدی تبدیل میگردد .

تاریخ عموماً مثالهای قابل دقت و ملاحظه‌ای از این نوع نیرو هارا نشان میدهد . امیدواریم خواننده بدون کمک ما این نوع مثالها را بخاطر بیاورد .

(يك مثال نمونه برای این عبارت از نبردی است که نازی های متعصب با وجود علمی که بفروپ امپراطوری خود یارایش سوم داشتند

عملی ساختند. این جنک که از روی یأس و ناامیدی کامل بعمل می آمد بهترین نمونه برای این حقیقت است که افراد متعصب با وجود علم به عدم پیروزی آخرین قوای خود را نیز صرف می نمایند. مترجم)

یکی از خوانندگان ما با وجود اینکه نظریه ما را در باره طبیعت افراد قوی الفکر تصدیق نمی نماید. از خلال نوشته های ما نکته ای را از روی رضایت تلقی مینماید:

که مشخصیت میتواند یک نیروی اجتماعی بزرگی باشد. پروفیسور محترم از روی شوق فریاد میزند: «اینرا من همیشه گفته ام» و صحیح هم هست. پروفیسور محترم مانند تمام ذهنیون Subjectiviste همیشه برای شخصیت در تاریخ نقش مهمی قائل است.

سابقاً جوانان مرقی بهمین مناسبت توجه و تمایل زیادی بآنها نشان میدادند. زیرا جوانان از روی احساسات شریف بطرف کلیات سعی و متوجه هستند؛ و طبیعتاً اهمیت ابتکارات شخصی را بیشتر از حد لزوم تقدیر و تخمین میکنند. ولی ذهنیون هرگز نتوانسته اند نقش شخصیت را در تاریخ بطور صحیح تعیین و حل نمایند و آنرا درست تعبیر کنند. آنها «فعالیت شخصیت های منقد» را در مقابل نفوذ قوانین نهضت تاریخی اجتماعی قرار می دهند، و باین روش نوع مخصوصی از فرضیه «عامل ها» را بوجود می آورند: شخصیت هایی که از روی انتقاد فکر میکنند در نظر آنها یک عامل نهضت نامبرده هستند و عامل دیگر بنظر آنان عبارت از قوانین خاص آن نهضت میباشد. نتیجه این (نوع فکر) کاملاً بی معنی است و مادامیکه دقت و توجه شخصیت های فعال فقط متوجه بمسائل روزبرد و دقت کافی برای مطالعه و دقت در مسائل فلسفی نداشتند.

ممکن بود با این فرضیه راضی باشند. ولی بمناسبت سکوت و آرامشی که در دهه هفتم قرن اخیر (قرن نوزدهم) پیدا شد و اشخاصی که استعداد فکر فلسفی داشتند، فراغت کافی اجباری (منظور زندان تزار است - مترجم) برای مطالعه آن پیدا نمودند، تمام رشته‌های فرضیه‌ذهنیون از هم گسیخت و بکلی متلاشی شد:

درست شبیه به بالتوئی که «اکاکی اکایویچ» در موقع خدمت به بر میگرد (اشاره به پهلوان حکایت گوگول میباشد) و هر نوع مرمت و وصله کاری برای آن فایده‌ای نداشت. انسانهای فکور، یکی پس از دیگری از پیروی مذهب ذهنی که کاملاً برای حل قضایا غیر کافی بنظر میرسید صرف نظر نمودند. ولی همانطور که در اغلب موارد دیده میشود عکس العمل مذهب ذهنی در باره بعضی از مخالفینش بآنند روی از طرف دیگر ظاهر گردید در حالیکه بعضی از پیروان مذهب ذهنی حتی الامکان میخواستند میدان وسیعی بران نقش شخصیت در تاریخ باز نمایند و نشو و نمای تاریخی بشریت را نمیخواستند طبق تغییر و تحول قوانین کلی تاریخ تفسیر و تعبیر نمایند. در عوض بعضی از مخالفین جدید مذهب ذهنی از روی این قصد که خاصیت منظم و تابع قوانین نهضت جدید را بطور شدید نمودار سازند. از قرار معلوم فراموش نمودند که تاریخ مصنوع انسانست؛ و بنا بر این فعالیت شخصیت‌ها نمیتواند برای تاریخ بدون اهمیت باشد. آنها شخصیت را تا درجه یک کمیت قابل صرف نظر کردن تنزل دادند. از لحاظ فرضی این تند روی همان اندازه نا بخشیدنی است که نظریه ذهنیون ۱۸۶۴ - فدا کردن «تیز» برای «آنتی تیز» همان اندازه بی قاعده و پایه است

که « آتی‌تزی » را برای خاطر « تزی » فراموش کنیم . نظر صحیح اینطور بدست می‌آید که بتوانیم بهره (مومنان) و حقیقت محتوی در تزی و آتی‌تزی را به سنتز متحد و ترکیب کنیم .

IV

مکتب ضرورت تاریخی مطلق

مدتی است این مسئله مارا بخود مشغول کرده است که ما می -
خواهیم خواننده را برای بررسی و تحقیق درباره این مسئله دعوت کنیم
ولی بیم داشتیم که شاید خوانندگان ما قبلاً آنرا برای خودشان حل
کرده باشند و پیشنهاد ما خیلی دیر رسیده باشد .

ولی امروز مورخین آلمانی مارا از این بیم آسوده کرده اند ، زیرا
در این اواخر مورخین آلمانی در باره نقش مردان بزرگ در تاریخ بحث
هلی شدید نموده اند . بعضی ها مایل بودند در فعالیت این مردان تنها
قوه محرکه و اساسی نشود نمای تاریخی را پیدا نموده باشند . عده ای ،
دیگر معتقد بودند که این نحوه درک قضیه (Conception) يك طرفی
است ؛ و علم تاریخ نباید تنها فعالیت مردان بزرگ تاریخ و یا تاریخ سیاسی
را در نظر بگیرد . بلکه «مجموعه زندگی اجتماعی» باید منظور باشد .
یکی از اشخاصیکه از نظریه اخیر جداً دفاع کرده «کارل لاهپ رشت»
است که مؤلف «تاریخ آلمان» میباشد .

مخالفینش او را متهم به مادی بودن و کلکتیویست بودن نمودند .
حتی او را متهم به امری ننمودند که انسان از بردن اسم آن میترسد : زیرا
او را بگفته خودش با «سوسیال دمکراتهای ییدین» در يك صفر قرار دادند
وقتی که مانظریات او را مطالعه کرده ، او را شناختیم معلوم شد که تمام
سرزنش ها درباره این عالم بیچاره کاملاً بی پایه بوده است . در عین حال

متقاعد شدیم که مورخین امروز آلمان قادر نیستند نقش شخصیت را در تاریخ تعیین نمایند.

بنا بر این حق داشتیم فرض نمائیم که این مسئله برای خوانندگان حل نشده است، و میتوان در آن باره بحث هایی نمود که از لحاظ تئوری و عمل دارای سودی باشد.

«لامپ رشت» مجموعه کاملی از عقاید سیاستمداران برجسته را درباره مناسبات آنها با محیط تاریخی خودشان جمع آوری نموده است. یعنی از همان محیط تاریخی که آنها در آن محیط قرار گرفته و اقداماتشان در آن اجرا میشده است. در قسمتی از مباحثاتش باتکاء و استشهاد به بعضی از نطق ها و اظهارات بیسمارک اکتفا نموده است.

او عبارات زیر را که صدراعظم آهین در ۱۶ آوریل ۱۸۶۹ در رایشناک آلمان شمالی اظهار کرده است نقل میکند: «آقایان! ما نمیتوانیم تاریخ گذشته را ندیده بگیریم و نمیتوانیم آینده را بسازیم. این اشتباهی است که از ارتکاب آن باید برحذر بود. نباید بخودمان تلقین نمائیم که با جلو بردن عقربه ساعت جریان زمان را میتوانیم تسریع کنیم. تأثیر من در وقایع که در حقیقت آنها مرا با خود برده اند خیلی بیشتر از آن هست که بحسب آورده میشود. مع الوصف حتی در مخیله هیچکس خطور نخواهد کرد که از من تقاضای ساختن تاریخ بنماید. این کار من حتی با کمک شما مطلقاً امکان ناپذیر است. حتی در صورتیکه جمعاً و با اشتراك مساعی یکدیگر آقدر نیرومند باشیم که بتوانیم در برابر تمام جهان مقاومت کنیم، باز هم نمیتوانیم تاریخ بسازیم. ما باید منتظر باشیم که

تاریخ خودش ساخته شود. رسیدن میوه را نمیتوانیم باین شکل تسریع کنیم که چراغی زیر آن نگاه داریم. وقتی میوه های نارس را بچینیم فقط از نمو آنها جلوگیری نموده آنها را خراب کرده ایم.

«لامپ رشت» وقتی به نوشته های ژولی (Jolly) اشاره مینماید يك يادآوری یيسمارك را که مکرر در جنگ فرانسه و پروس ذکر کرده است خاطر نشان میکند. معنی کلی آن این است: «تغییرات بزرگ سیاسی را نمیتوان درست کرد؛ باید جریان طبیعی اشیاء را پیروی نموده خود را باین محدود نمائیم که رسیده را چیده و ذخیره نمائیم». «لامپ رشت» در اینجا حقیقت کامل و عمیقی را می بیند. بنا به عقیده او تاریخ نویس متجدد (مدرن) نمیتواند غیر از این فکر بکند: اگر هدف این باشد که بمعق و قایق نگاه نموده وسعت نظر خود را بزمان کوتاهی محدود نسازد.

اگر یيسمارك در بحبوحه قدرت خود میخواست آلمان را بدوره اقتصاد طبیعی بطور قهرانی سپردهد امکان ناپذیر بود، شرایط تاریخی کلی قویتری از قویترین شخصیتها هستند. برای مرد بزرگ خاصیت کلی عصر تاریخی اش عبارت از «ضرورت تجربی» حاضر و موجود است.

«لامپ رشت» اینطور استدلال مینمود، او این نحوه درک تاریخ را «صادق در همه جا» Universelle مینامد. نقطه ضعف استدلال او بخوبی آشکار است. اظهارات نامبرده یيسمارك بعنوان سند روانشناسی خیلی جالب توجه است. برای تصدیق این مطلب لزومی ندارد که به فعالیت صدراعظم آلمان خوشین بود، ولی اینرا هم نمیتوان گفت که عملیات او بی اهمیت بوده و نیز نمیتوان گفت که او قدری بوده. «لاسال» درباره او

گفته است: «خدمتکاران ارتجاع در سخنرانی خود خوشایند نمیگویند، ولی خدا کند که ترقی و تکامل از این نوع خدمتکاران زیاد داشته باشد» بهر حال این شخص که در اغلب موارد نیروئی کاملاً آهین ظاهر میساخت خودش را در مقابل جریان طبیعی اشیاء طبیعی بکلی ضعیف می بیند و بدون هیچگونه تردید خود را آلت ساده نشو و نمای تاریخی میداند: این موضوع یکبار دیگر ثابت میکند که میتوان وقایع را در پرتو ضرورت و جبر مشاهده کرد؛ و در عین حال يك مرد عمل بسیار نیرومند بود، عقایدیسمارك فقط از این نقطه نظر جالب توجه است، والا غیر ممکن است جواب مسئله زیر را در عقاید او پیدا کرد: نقش شخصیت در تاریخ چیست؟ بنا بگفته بیسمارك وقایع خود بخود واقع میشوند و ما میتوانیم فقط آنچه را آنها مهیا کرده اند برای خود تأمین نمائیم. ولی هر عمل «تأمین» خود نیز يك واقعه تاریخی است. این وقایع چه تفاوتی با آن وقایعی دارند که خود بخود واقع میشوند؟ در حقیقت تقریباً هر واقعه تاریخی که «تأمین» میوه های رسیده نشو و نمای گذشته برای کسی است، در عین حال حلقه ای در زنجیر وقایعی است که میوه های آینده را مهیا میکند. چطور میتوان عمل «تأمین» را در مقابل جریان طبیعی اشیاء قرارداد؟

از قرار معلوم بیسمارك میخواست است بگوید افراد و یادسته افرادی که در تاریخ اعمالی انجام میداده اند هرگز قادر مطلق نبوده اند و نخواهند بود. البته در این کمترین تردیدی نیست. ولی میخواهیم بدانیم نیروی این افراد ولو اینکه قادر مطلق نبوده اند تابع چه بوده و در تحت چه شرایطی زیاد و کم میشود؟ این سؤال را نه بیسمارك جواب میدهد و نه

عالمی که مدافع «صادق در همه جا» بودن این نحوه درک تاریخی است. از اینها گذشته در تألیف «لامپ رشت» عبارات واضح تری نیز وجود دارد مثلاً او کلمت زیرین «مونود» را عیناً نقل مینماید. «مونود» یکی از علمای شاخص علم تاریخ جدید فرانسه است: «(برای مورخان) زیاد عادت شده است که مخصوصاً با تظاهرات درخشان و غیر مترقب و در عین حال گذرنده فعالیت انسانی و با وقایع بزرگ و مردان بزرگ خود را مشغول نمایند. در صورتیکه بجای آن بایستی به حرکات بطئی ولی بزرگ شرائط اقتصادی و سازمان های اجتماعی تکیه نمود. همانهایی که قسمت پیوسته و در حقیقت قابل توجه نشو و نمای بشری را تشکیل میدهند، همان قسمتی که با دقت قابل تجزیه و تحلیل بوده و تا اندازه ای میتوانند مربوط به قوانین (کلی) گردند.

وقایع واقعاً مهم و شخصیتها، در حقیقت علامت و نشانه لحظات (مومانها) مختلف نشو و نمای کلی میباشند. ولی خیلی از وقایع که آنها را تاریخ مینامند نسبت آنها به تاریخ حقیقی همان است که امواج ساده نسبت به حرکات پایدار و عمیق جزر و مد دارند، همان امواج که در سطح دریا بوجود میآیند و در روشنائی درخشان بچشم زده و بالاخره به ساحل شنزار بر خورده و از بین میروند و چیزی در دنبال خود نمیگذارند».

«لامپ رشت» حاضر است که بهر يك از این کلمات «مونود» تکیه نماید. همانطور که معروف است علمای آلمانی دوست ندارند که فرانسویان را تصدیق کنند و بالعکس. بهمین مناسبت «پیرن» مورخ

بلژیکی در نوشته های خود با رضایت کامل این توافق نظر موند و لامپ
رشت را برجسته نشان میدهد و میگوید: « این توافق نظر خیلی قابل
دقت است. » و « با وضوح نشان میدهد که آینده متعلق به خط سیر
نوین تاریخی است. »

V

آیا سجایای شخصی در جریان تاریخ مؤثر است؟

مالمدواری «پیرن» را نداریم. آینده مالروش فکری مبهم و تاریک نخواهد بود، و چون روش فکری مونود و مخصوصاً لامپ رشت دارای اوصاف نامبرده است آینده تعلق بآن روش نخواهد داشت. البته باعث خوشوقتی است که خط سیر جدید، مطالعه شرایط اقتصادی و مؤسسات اجتماعی را وظیفه عمده علم تاریخ شناخته است. وقتی این خط سیر در علم تاریخ بطور نهایی پایه و اساس شناخته شوده البته علم تاریخ پیشرفت بیشتری خواهد نمود. ولی اشتباه پیرن اولاً در این است که او این خط سیر را تازه تصور مینماید. این خط سیر و باجهت تاریخی در دهه سوم قرن ۱۹ پیدا شده. از مدافعین و پیروان منطقی این جهت میتوان «گیزو» Guizot «مینیه» Mignet، «اکوستن تیری» Augustin Thierry و بالاخره «توکویل» Tocque-Ville را اسم برد. روش فکری مونود و لامپ رشت رجعت و پانظا هر ضعیف یا فکر بکر قدیم و خیلی قابل ملاحظه بوده است. ثانیاً: روش فکری «گیزو» «مینیه» و سایر مورخان فرانسه هر قدر هم برای زمان خودشان عمیق بوده باشد خیلی از مطالب بحر آنجا مبهم مانده است. آنها جواب کامل و دقیقی درباره نقش شخصیت در تاریخ نداده اند.

اگر علم تاریخ بخواهد که مورخان از مضاروت یکطرفه در این باره رها شوند باید واقعاً این مسئله حل گردد. آینده متعلق به مکتبی خواهد بود که علاوه بر مسائل دیگر این مسئله را دقیقاً حل نماید. روش فکری

گیزو و مینیو و سایر مورخین پیر و این جهت عبارت از عکس العمل روش فکری قرن ۱۸ در باره تلویخ بوده و در حقیقت آتی تر آن محسوب می‌شده است. در قرن ۱۸ انسان‌هایی که با فلسفه تلویخ مشغول بوده اند همه چیز را مربوط به « فعالیت دانسته و فهمیده شخصیت ها » میدانسته‌اند. بی شك، حتی آنوقت، استثناهائی از قاعده کلی وجود داشته: مثلا (ویکو) Vico (منتسکیو) Montesquien و (هردر) Herder دارای وسعت نظر فلسفه تاریخی عمیق تری بوده‌اند.

البته صحبت ما از استثناها نیست؛ اکثریت متفکرین قرن ۱۸ از تاریخ همان تصویری را دارند که اشاره نمودیم. از این لحاظ تألیفات تاریخی آنها مثلا تألیف (مابلی) Mably قابل دقت است. بنا به عقیده او (مینوس) Minos به تنهایی زندگی سیاسی و اجتماعی و رسوب و آداب اهالی کرت را ابداع نموده است؛ و (لیکورک) همان خدمت را به اسپارته‌ها انجام داده. بنا به عقیده او اگر اهالی اسپارته ثروت مادی را (تحقیر) مینموده‌اند اینرا آنها مرهون لیکورک بوده‌اند که (در اعماق قلوب هم شهریه‌های خود نفوذ نموده و علاقه به ثروت را در نطفه خفه نمود). اگر اهالی اسپارته بعدها راهی را که ایکورک حکیم به آنها نشان داده بود ترك نمودند تقصیر باشخص (لیزاندر) بود زیرا او مردم را متقاعد نمود (که از مننه و اوضاع و احوال تازه از آنها اصول و قواعد نو می‌خواهد). تحقیقات و تتبعاتی که با این نظر بعمل می‌آید کمتر قدر مشترکی با علم دارد؛ و بیشتر مانند مواعظی است که از روی علاقمندی به اصول و حکمت اخلاقی که ذهن به آنها مسبوق است نوشته میشود. این روش فکری را حتی

مورخین زمان Restoration (برقراری سلطنت در فرانسه) نیز انتقاد نموده‌اند . پس از وقایع اواخر قرن ۱۸ که اساس و پایه اوضاع اجتماعی را تکان شدید میداد . دیگر مطلقاً غیرممکن بود تصور شود که تاریخ عمل شخصیت‌های کم و بیش شاخص و بناکار مردان کم و زیاد عاقل و شریف بوده است ؛ و اینکه این شخصیت‌ها مطابق ذوق و سلیقه خاصی خود بتوده‌های عوام ولی مطیع ، این و یا آن احساسات و مفاهیم را تزییق نموده باشند .

فلسفه تاریخ بدین نحو حتی با غرور و تکبر دموکراسی علمای بورژوازی نیز منافی بود . در این مورد همان احساسات ظاهر شدند که در قرن ۱۸ در پیدایش درام بورژوازی نمودار گردیده بود . مثلاً (تیری) در نبرد خود باروش فکری تاریخ قدیم همان دلائل و اسناد را بکار میبرد که (بورماشه) و دیگران بر ضد Esthetique (علم زیبایی شناسی) قدیم بکار میبردند . بالاخره طوفانهایی که تاریخ اخیر فرانسه با آنها مواجه بوده بطور واضح نشان داده بودند که جریان وقایع تاریخی اقلاً تنها از عملیات دانسته و فهمیده انسانها تعیین نمیشود و تنها همین وضع و حال میبایست این فکر را تولید نماید که این وقایع در تحت تأثیر ضرورت مبهمی اجرا میشود - که مانند نیروهای طبیعی - کور است ؛ ولی مطابق قوانین معین و تخیر ناپذیر تأثیر مینماید . باین نکته کسی تاکنون توجه ننموده است که روش فکری نوین درباره تاریخ از طرف مورخین فرانسوی عصر برقراری سلطنت (رستوراسیون) مخصوصاً در تألیفات مربوط بتشریح اوضاع انقلاب برای اولین بار بشکل روش منظم و بقاعده‌ای از روی

نتیجه گیری منطقی صحیح بکار برده شده از جمله آنها تألیفات (مینیه) است. شاتوبریان مکتب تاریخی را قدری مینامد. وقتی او وظایف متبوع و محقق را خلاصه (فرموله) مینماید مینویسد: «مقتضای این دستگاه (سیستم تاریخی) اینست که مورخ ظالمانه ترین خشونت‌ها را بدون تأثر یا هیجان گزارش دهد و از بالاترین تقوی بدون تمایل حرف بزند و بانظر خون‌سرد خود حیات اجتماعی را تنها تظاهر قوانین لایتغیر بداند که به نیروی آن قوانین هر نمودی درست آنطور اجرا میشود که اجتناب ناپذیر است». البته این قضاوت او در باره مکتب تاریخی غلط است. مکتب نوین از مورخ هرگز بدون احساسات بودن و بی تأثیر بودن را نمیخواهد. (اگوستن تیری) درست به عکس اعلام نموده است که هیجانان سیاسی نیروی محقق و متبوع را تیز مینماید؛ بنحوی که هیجان خود بعنوان یک وسیله نیرومند برای درک یا کشف حقیقت بکار میرود. یک نگاه سطحی به تألیفات تاریخی (گیزو) یا (تیری) و (مینیه) کافی است نشان بدهد که هر سه تمایل شدیدی نسبت به بورژوازی داشته‌اند، و در عین حال در جنگ با اشراف در بازی و روحانی و همینطور در سعی خودشان برای خنثی کردن تقاضاهای پرولتاریائی که در حال ظهور بوده نهایت حرارت را نشان داده‌اند ولی نکته زیر محقق است:

مکتب تاریخی نوین در دهه سوم قرن ۱۹ بوجود آمد؛ یعنی در زمانی که اشراف مغلوب طبقه بورژوازی شده بودند؛ ولی در عین حال برای نگهداری بعضی از امتیازات باقیمانده خود در تلاش بودند. روحیه مفرور و پیروزمند طبقاتی در ملاحظاتی مورخین مکتب نو پیدا و آشکار

است . ولی چون بورژوازی هرگز دارای ظرافت احساسات شوالیه منشانه (بزرگمنشی) نبوده بنابراین در ملاحظات علمائی که مدافع بورژوازی بوده اند يك موقعیت ظالمانه نسبت به مغلوب‌ها دیده میشود . (گیزو)
در یکی از جزوه‌های تبلیغاتی خود میگوید : « قویتر ، ضعیف‌تر را میبلعد
و این از روی حق است . »

او نسبت به طبقه کارگر کمتر ظالم نمیشد . این ظالمی که گاهی شکل سکونت و آرامش و بی‌احساساتی بخود میگیرد همان است که شاتوبریان را با شتیه انداخته است . علاوه بر این آنوقت کاملا واضح نبوده است که منظور از (مطابق نظم و قاعده و قانون بودن) در حرکت تاریخی چیست . چون مکتب نوین سعی میکرد که در روی پایه تبعیت از نظم و قاعده کلی اساس خود را استوار سازد بنابراین به شخصیت‌های تاریخی بزرگ‌تر توجه مینمود و در نظر عده‌ای بهمین مناسبت قدری جلوه نموده است (۱) .

اشخاصیکه با افکار قرن ۱۸ راجع به تاریخ ، آشنا و عادی شده بودند به آسانی با فکر نوین نمیتوانستند سازش بکنند . از هر طرف ایرادات مانند بلران برضد مکتب جدید میبایزد و باین طریق نزاعی بوجود آمد

(۱) در مقدمه‌ای که « سن بوو » به کتاب تاریخ انقلاب فرانسه « مینیه » نوشته
موقعیت مورخ نامبرده را نسبت به شخصیت‌های تاریخی بطریق ذیل معرفی مینماید
بنسبیت هیجانانگیز توده‌ای که او می‌بایست تشریح نماید و در حین مشاهده ضعف
و پستی که شریف ترین مردان بزرگ و با تقوا ترین افراد بجز دیدایش قیام نموده‌ای
دچار آن میشوند مورخ حس همدردی و دلسوزی نسبت بآن افراد پیدا مینماید و در
وجود آنها که تنها باشند - غیر از ضعف چیزی پیدا نمیکند و برای آنها تنها در
صورت اتحاد با توده استعداد عمل موثری را قائل میباشد .

که دامنه آن هنوز در عصر ما خاتمه نپذیرفته .

در ژانویه ۱۸۲۶ (سنت بو) بمناسبت انتشار جلد‌های پنج و شش «تاریخ انقلاب فرانسه» اثر (مینه) نوشت: «در هر زمان معین انسان میتواند با اراده آنی، در جریان وقایع نیروی متغیر و غیرمنتظر و نوین را داخل نماید که استعداد اینرا داشته باشد که جهت نوین به وقایع دهد، ولی این نیرو بمناسبت متغیر بودنش غیرقابل اندازه‌گیری است.»

نباید تصور کرد که منظور (سنت بو) از تصمیمات آنی اراده انسانی است که بدون علت ظاهر گردد. نه، اینطور نیست. و این فکر خیلی ابتدائی مینماید. منظور او اینست که خواص اخلاقی و فکری انسان که نقش کم و بیش مهمی در زندگی اجتماعی انسان دارد و همینطور قریحه و معلومات او تصمیم و تردید و تذبذب و شجاعت و جبن شخصیت‌های تاریخی، در جریان و نتیجه وقایع اجتماعی بدون تاثیر مرمی نیستند.

منظور او تشریح اینست که در عین حال خواص نامبرده تنها نتیجه قوانین نشود و نمای عمومی اجتماع نمیباشند بلکه تدریجاً مهمی مربوط به عوامل اتفاقی زندگی فردی اشخاص میباشند. ما در ضمن چند مثال این مسئله را روشن مینماییم. در جنگ‌های وراثت تاج و تخت اطریش نیروهای فرانسوی چندین پیروزی درخشان بدست آوردند و فرانسه از روی تمام قرائن موجود میتواند اگذا نمودن قسمت زیادی از خاک بلژیک امروزی را از اطریش تقاضا و دریافت نماید. ولی لومی ۱۵ این تقاضای ارضی را نمود زیرا بگفته خودش او بعنوان شاه جنگ مینمود نه بعنوان تاجر. بنابراین صلح (اکس لاشاپل) برای فرانسویان غنیمتی تحصیل نمود.

اگر لومی ۱۵ دارای سببه دیگری بود شاید فرانسه از لحاظ ارضی نمو مینمود و در جریان نشوونمای اقتصادی و سیاسی فرانسه تغییراتی ایجاد میشد. در جنگ هفت ساله فرانسه و اطیش متحد بودند. میگویند این اتحاد در نتیجه تأثیر (مادام دوپمپادور) عملی شد.

زیرا (ماری تریز) در مراسله‌ای او را دوست عزیز خود خطاب نموده بود. بنابراین میتوانند ادعا کنند: اگر لومی ۱۵ دارای اخلاق جدی بود و یا اگر او کمتر تحت تأثیر محبوبه‌های خود قرار میگرفت در این صورت (مادام دوپمپادور) نمیتوانست این تأثیر را در جریان وقایع تحصیل نماید و جریان تاریخ نیز جهت دیگری را سیر مینمود.

علاوه بر اینها جنگ هفت ساله برای فرانسه نامبار بود: ژنرال‌های فرانسه شکست‌های سنگین خوردند. رفتار آنها از سنگین‌تر هم سنگین‌تر بود. در موقعی که ریشلیو مشغول غارتگری بود، دو ژنرال با اسم (بروگلی) و (سوییز) در کار هم‌دیگر اختلال دائمی مینمودند. مثلاً وقتی بروگلی در (فلینکهاوزن) به دشمن حمله مینمود، سوییز با وجود اینکه صدای شلیک توپ را میشنید آنطوریکه قرار بود وقاعده نیز تقاضا داشت بیاری هم قطارش نمیدوید و در نتیجه بروگلی مجبور به عقب‌نشینی میشد. حلمی ژنرال سوییز، که بی‌اندازه بی‌استعداد بود، همان مادام دوپمپادور بود. میتوان بازم گفت اگر لومی پانزدهم کمتر تابع شهوات نفسانی بود و با معشوقه‌های او در سیاست مداخله نمینمودند در این صورت وقایع فرانسه اقبال جریان کمتر نامساعدی پیدا مینمود.

مورخین فرانسوی ادعا مینمایند حق این بوده است که فرانسه در

قاره اروپا اصلا جنگ نمينمود؛ بلکه تمام سعی و کوشش خود را ميبايست در درياها متمرکز نموده و مستعمرات خود را بر عليه انگليس حمايت ميکرد. اينکه فرانسه در آنوقت جور ديگر رفتار نموده باز هم تقصير از مادام دوپمپادور نامبارک بوده است که ميخواست ه مورد لطف و پسند (دوست عزيزش) «ماری ترز» قرار گيرد. در نتيجه جنگهاي هفت ساله، فرانسه بهترين مستعمرات خود را از دست داد و اين پيش آمد بي ترديد موقعيت اقتصادي فرانسه را تحت تاثير خود قرار داده است.

اينطور بنظر ميآيد که بوالهوسي زنانه نقش عامل مؤثر را در نشو و نماي اقتصادي بازي نموده باشد.

آيا امثله ديگري لازم است؟ يك مثال ديگر که شايد برجسته ترين آنها باشد. در همين جنگ هفت ساله، در ماه اگوست ۱۷۶۱، نيروهاي اطريشي و روسي در سيلزي بهم متصل شده و فرديک را در سترينگو محاصره نمودند و ضعيت فرديک يأس آور بود ولي متفقين تاخير در حمله نمودند و ژنرال بوتورلين که بيست روز در مقابل دشمن ايستاده بود سيلزي را تخليه نمود، و تنها، قسمتي از نيروي خود را براي حمايت ژنرال لودون اطريشي باقي گذاشت. ژنرال لودون محل شويدنيس را که فرديک در نزديكي آنجا بود تصرف نمود؛ ولي اين پروژمندی مهمي نبود. اگر بوتورلين داراي اراده قوي بود چه پيش ميآمد؟ در صورتی که متفقين به فرديک حمله مینمودند و باو فرصت نمیدادند که نيروها و موقعيت خود را مستحکم نمايد چه ميشد؟ ممکن است که آنوقت او را مغلوب ميساختند و فرديک مجبور ميشد که تسليم بکليه تقاضاهای فاتحين

گردد. این قضیه تقریباً پیش از واقعه اتفاقی جدید پیش آمد که عبارت از فوت ملکه الیزابت بود که جریان اوضاع را نسبت به فردريك جداً مساعد نمود. حالا این سؤال پیش میآید اگر بوتورلین دارای نیروی ارادی بیشتری بود و یا مردی مانند سووروف پست او را داشت چه واقع میشد؟

سنت بوو (Sainte Beuve) در حالیکه فرضیه قدریون را در این مورد تحلیل مینماید استدلال دیگری نیز اضافه میکند که باید مورد توجه قرار گیرد.

در مقاله مربوط به کتاب مینیه موسوم به (تاریخ انقلاب فرانسه) اوسمی میکند مدلل نماید که جریان و نتیجه انقلاب فرانسه نه فقط مشروط و معلول علل کلی بود که انقلاب را بوجود آوردند، و نه تنها مربوط به هیجانات بود که انقلاب آنها را ایجاد نموده بود، بلکه در عین حال مربوط بمقدار زیادی از پیش آمدهائی بود که معمولاً از چشم مورخ مخفی میماند و اصلاً عبارت از عوامل خاص اجتماعی نمیشدند. او اینطور مینویسد: «و قتیکه این هیجانات (که خود در نتیجه نمودهای اجتماعی بوجود آمده اند) تأثیر خود را مینمودند قوای طبیعی و فیزیولوژیک طبیعت بیکار نبودند: سنگ مانند همیشه تابع قانون جاذبه بود و خونها نیز از جریان در شرايين باز نایستاده بودند. اگر میرابو در تب سوزانی نمرده بود، و یا اگر يك آجری اتفاقاً بسر رو بسپیر افتاده بود، و یا اگر او دچار يك سخته شده بود، و یا اگر گلوله ای بوناپارت را از پا در آورده بود آیا جریان وقایع تغییر مینمود؟ آیا جرأت اینرا دارید ادعا نمایید

جریان وقایع همان میبود که پیش آمده ؟ در صورتیکه اتفاقات زیادی از نوع آنچه در بالا تشریح شد پیش میآمد آیا نتیجه کاملاً ضد آنچه چیزی نمیشد که بعقیده شما غیر قابل اجتناب بنظر میرسد ؟

من حق دارم که پیش آمدن این اتفاقات را فرض نمایم ؛ اتفاقاتیکه نه علل کلی انقلاب و نه هیجانات ناشی از علل کلی ، تناقض با وقوع آنها ندارند . «

او بالاخره مثل معروف را ذکر مینماید که اگر دماغ کثوپاترا قدری کوتاه‌تر بود تاریخ جریان دیگری را پیش میکرفت . و در خاتمه تصدیق مینماید که در تأیید فرضیه مینیه میتوان دلایل زیادی آورد و بالاخره بار دیگر توضیح میدهد که اشتباه این مؤلف در چیست : مینیه معلولهایی را که وقوعشان در عین حال مربوط به عده زیادی از علل مبهم و تاریک و غیر قابل درک میباشد تنها به تأثیر علل کلی مربوط میسازد . تفکر دقیق و جدی او وجود چیزی را که بنظر او نه تابع نظم و فائده و نه تابع قانونی است نمیخواهد قبول نماید .

VI

حدود امکان تاثیر شخصیت در تاریخ

آیا ایرادات سنت بو و اساس و پایه دارد؟ اینطور بنظر می آید که قسمتی از حقیقت راه محتوی است. آن قسمت کدام است؟ برای تعیین آن اول این نظر را مورد دقت قرار میدهیم که انسان بوسیله «تصمیم های اراده اش» می تواند در جریان وقایع قوه نوینی را وارد نماید که آن قوه بتواند در جریان وقایع تغییر اساسی بدهد. ما چندین مثال زدیم که این فکر را خوب روشن می نماید. حالا در بده این مثال فکر مینمائیم. همه میدانند که اوضاع جنگی فرانسه در زمان حکومت لوئی پانزده در حال انحطاط وارد شد. هاری ملرتین میگوید: در زمان جنگ های هفت ساله در دنباله نیروهای فرانسه دائماً عده فاخره و سوداگر و نوکرانی حرکت می نمودند که سه مقابل بیشتر از سربازان اسب سواری، قاطر برای حمل و نقل لازم داشتند. این نیروها بیشتر اردو کشی ایلیتی زمان داریوش و خشایارشلرا بیاد می آوردند تا قشونهای کوستا و آدولف و تورن را ارشن هولتس، در تاریخی که برای این جنگ ها نوشته حکایت مینماید. افسران فرانسوی که برای پست های مهم قراولی تعیین می گردیدند اغلب محل پست های مهمی را که بآنها از روی اعتماد سپرده شده بود ترك نموده و در نزدیکی برای رقص می رفتند؛ و احکام فرماندهی فقط موقعی بیروی میگردد که آقابان افسران شخصا آنها را لازم دیده و راحت تلقی مینمودند این وضع خراب نظام نتیجه انحطاط طبقه اعیان و اشراف بود که هنوز هم

مانند سابق کلیه پست های مهم و عالی ارتش را در دست داشتند؛ و در عین حال، این وضع خراب ارتش نتیجه تزلزل عمومی تمام «دسنگاه سابق» بود که با سرعت رو بزوال میرفت. این علل عمومی بتهنایی کافی بودند که جنگ های هفت ساله را درجهتی سیر دهند که برای فرانسه نا مساعد باشد. ولی هیچ تردید نیست که بی استعدادی ژنرالهایی از نوع سویی نتایج عدم موفقیت را، که علل عمومی و کلی برای ارتش فرانسه الزام مینمودند، بیشتر و مؤثرتر می نمود. چون ماندن سویی در دستگاه دولتی مرهون مادام دوپمادور بود پس میتوان تصدیق نمود که این مارکیز بوالهوس یکی از «عواملی» بود که در جنگهای هفت ساله تأثیر نامساعد علل عمومی را برای اوضاع فرانسه بطور محسوس تشدید مینمودند.

مارکیز دوپمادور از لحاظ قدرت شخصی خودش نیرومند نبود، بلکه قدرت شاه بود که تسلیم اراده مارکیز گردیده بود. آیا میتوان گفت که اخلاق و سجاایای لومی بانزدهم درست همانطور بود که مناسبات اجتماعی و جریان اوضاع عمومی آنروز فرانسه جداً تقاضا و الزام مینمود؛ نه خیر. در همان مرحله اجتماعی فرانسه، ممکن بود جای او را پادشاهی بگیرد که نسبت به زنان موقعیت دیگری را داشته باشد. سنت بود در این مورد میگفت برای این، تأثیر علل فیزیولوژیک غیر قابل درک و مبهم کافی میباشد. و اوج داشت. پس اگر اینطور است بنابراین علل فیزیولوژیک مبهم جریان و نتیجه آخری جنگهای هفت ساله را تحت تأثیر قرار میدادند؛ آنهم بنوبه خود جریان بعدی فرانسه را تحت تأثیر قرار میداد. اگر جنگ های هفت ساله اغلب مستعمرات فرانسه را از بین نبرده بود جریان اوضاع

آن البته يك نوع دیگر میشود. حالا این سؤال پیش میآید. آیا این استنتاج متناقض با این مفهوم نیست که نشو و نماي اجتماعی تابع نظم و قانون است؟

نه خیر. جزئی مغایرتی ندارد. بی تردید در موارد نامبرده تأثیر اختصاصات شخصی میتواند موجود باشد؛ و در این مسئله هم هیچ تردیدی وجود ندارد که تأثیرات نامبرده فقط در شرائط اجتماعی موجود در آن زمان ممکن بود صورت پذیرد. پس از جنک روسباخ، تحقیر فرانسویان درباره حامی سویز بی اندازه بود. هر روز مراسلات زیاد بدون امضاء پر از تهدید و توهین برای او میرسید. مادام دوپمپادور در نتیجه این: مراسلات عصبانی میشد و بالاخره دچار مرض بیخوابی شد (۱) ولی معذک پشیمانی خود را از سویز ادامه میداد.

در یکی از مراسلات خود به سویز در سال ۱۷۶۲ مینویسد که او خود را لایق انتظاراتی که مادام دوپمپادور داشته نشان نداده ولی معذک مادام به سویز اطمینان میدهد: (در هر حال دلواپسی نداشته باشید من منافع شما را حفظ خواهم نمود و سعی میکنم که شما را با شاه آشتی دهم). (۲) واضح است که این خانم در مقابل افکار عمومی تسلیم نمیشود و هیچ اهمیت بآن نمیدهد. چرا اهمیت نمیدهد؟ شاید برای اینکه در اجتماع آنوقت فرانسه وسائل لازم برای مجبور نمودن او باینکه اهمیت بافکار عامه بدهد آماده نشده بود. چرا اجتماع آنوقت فرانسه قادر

۱- (خاطرات مادام هاینت) پاریس ۱۸۲۴ صفحه ۱۸۱

۲- (مراسلات مادام پمپادور) چاپ لندن ۱۷۷۲

به تهیه آن وسایل نبود؟ سازمانهای موجوده مانع از آن بودند. آنها به بنوبه خود تابع تأثیر متقابل نیروهای اجتماعی آن وقت فرانسه بود. سجایا و اخلاق شخصی لومی پانزده وهوی وهوس معشومه‌های او که تأثیر نامطلوبی میتوانستند در سرنوشت فرانسه نمایند، در آخرین مرحله از تأثیر متقابل نیروهای اجتماعی آنروز فرانسه قابل تشریح وتوضیح است. ضعف در مقابل زنان را اگر عوض شاه يك طلبا و یابك مهتری داشت این ضعف هیچ تأثیر تاریخی ایجاد نمینمود. واضح است که در اینجا ضعف شخصی بخودی خود ملاك اعتبار نیست، بلکه موقعیت اجتماعی شخصی که دچار این ضعف است تأثیر مینماید. خواننده تصدیق میکند که این ملاحظات را درباره هر کدام از امثله که در گذشته زده شد میتوان تطبیق نمود. در این ملاحظات فقط آنرا باید تغییر داد که متغیر است مثلاً عوض فرانسه روسیه را گذاشت و عوض سوییز بوتورلین را و غیره و غیره. بنابراین لزومی برای تکرار این ملاحظات نیست.

اینطور نتیجه گرفته میشود که شخصیت بانیروی سجایای مخصوص خودش میتواند در سرنوشت اجتماع تأثیر نماید. در عین حال این تأثیر میتواند زیاد هم باشد ولی امکان يك همچو تأثیر و حدود آن بوسیله تشکیلات اجتماعی ومناسبات متقابل نیروهای اجتماعی تعیین میگردد. خواص سجایای شخصیت فقط در زمانی و فقط در مکانی و فقط تا حدودی (عاملی) نشوونمای اجتماعی است که مناسبات اجتماعی در کجا و کبی و ناچه حدودی اجزاه ؛ هند که آنها بتوانند (عاملی) باشند.

ممکن است بما بگویند که اندازه نفوذ شخص مربوط باستعداد

شخصیت نیز هست. البته صحیح است. شخصیت تنها در موردی میتواند استعداد خود را ظاهر سازد که در اجتماع، موقعیت لازم برای بروز آن استعداد را بدست آورد. چطور پیش آمد که ممکن گردید و سر نوشت فرانسه در دست شخصی قرار گرفت که هر گونه استعداد و هر گونه تمایل برای خدمتگذاری از آن شخص مسلوب بود؟ زیرا تشکیلات اجتماعی آنوقت فرانسه اینطور بود. این تشکیلات در هر زمان نقشی را تعیین مینمایند و تابعیت از آن اهمیت اجتماعی آن نقش را نیز تعیین مینمایند که شخصیت های با استعداد و یا بی استعداد میتوانند آن نقش را بازی نمایند.

اما وقتی که نقش شخصیت بوسیله تشکیلات اجتماعی تعیین میشود چطور ممکن است نفوذ اجتماعی او که مولود این نقش است با مفهوم نظم و قاعده و قانون در نشو و نماي اجتماعی تناقض داشته باشد؟ نفوذ اجتماعی با این مفهوم نه فقط تناقض ندارد بلکه بهتر از همه برای روشن کردن آن کمک میکند.

در اینجا باید به نکته ذیل نیز توجه نمود. امکان نفوذ اجتماعی شخصیت که خود مولود تشکیلات اجتماعی است در و دروازه را برای نفوذ (اتفاقیات ممکنه) در سر نوشت تاریخی ملل بازمینماید. بوالهوسی لومی پانزده نتیجه ضروری حالت یا ساختمان مزاجی او بود. نسبت به جریان نشوونمای عمومی فرانسه حالت مزاجی لومی يك چیز اتفاقی بود. در عین حال ما گفتیم که این حالت او بدون تأثیر در جریان سر نوشت فرانسه نبود و از جمله عللی بوده است که سر نوشت فرانسه معلول آنها

بوده است. البته مرك میرابو مطابق جریان عادی و منظم علم الامراض بوده ولی ضرورت این مرض بهیچوجه ناشی از جریان نشو و نمای کلی اوضاع اجتماعی فرانسه نبوده بلکه مربوط به مختصات خصوصی مزاج ناطق معروف و مربوط به شرائط طبیعی بود که او در تحت تأثیر آن شرائط قرار گرفته بود. نسبت به جریان نشو و نمای کلی فرانسه این مختصات مزاجی و این شرائط ندگی خصوصی او، **اتفاقی** هستند. معذک میدانیم که مرك میرابو جریان آینده انقلاب فرانسه را تحت تأثیر قرارداد و از جمله عللی است که جریان انقلاب معلول آنها میباشد.

تأثیر علل اتفاقی در مثال فردريك دوم که ضمن امثله گذشته گفته شد واضحتر است، زیرا دیدیم که فردريك دوم در نتیجه بی ارادگی بوتورلین از يك موقعیت خیلی دشوار رهائی یافت. تازه انتصاب بوتورلین به پست خودش نسبت به جریان نشو و نمای کلی روسیه بآن معنی که ما تعبیر نمودیم اتفاقی بود تاچه رسد باینکه نسبت بجریان نشو و نمای کلی اوضاع پروس بکلی بی ارتباط بود. از طرف دیگر این فرض نیز رد کردنی نیست که رهائی فردريك از موقعیت دشوار نتیجه بی ارادگی بوتورلین بود. اگر جای بوتورلین مثلاً سووروف بود شاید تاریخ پروس شکل دیگری پیدا مینمود. پس بنابراین سرنوشت ممالک از جمله مربوط به اتفاقی است که میتوان آنها را اتفاقیات درجه دوم نامید یا ممکنات درجه دوم. هگل گفته است «در هر منتهای يك عنصر اتفاقی (ممکن) وجود دارد.» ما در علوم فقط بامتناهی سروکار داریم؛ بنابراین میتوان گفت در کلیه جریاناتی که علم آنها را تحقیق و تفحص مینماید يك عنصری

از اتفاقیات (یا ممکنات) وجود دارد. آیا این مسئله امکان معرفت علمی فعل و انفعالات نامبرده را سلب مینماید؟ هرگز سلب نمینماید. اتفاقی یک چیز نسبی است و در محل تلاقی جریانات ضروری پیش میآید. ظهور اروپائی ها در امریکا برای سکنه مکزیك و پرو، یک پیش آمد اتفاقی بود. باین معنی که این پیش آمد مولود جریان نشو و نمای اجتماعی مکزیك و پرو نبود. ولی تمایل مفرط به کشتی رانی که سکنه اروپای غربی در اواخر قرون وسطی داشتند اتفاقی نبود. این وضع نیز اتفاقی نبود که نیروی اروپائی ها مقاومت بومی ها را به آسانی در هم شکست. نتایج حاصله از فتح و تصرف مکزیك و پرو بوسیله اروپائیا نیز اتفاقی نبود. این نتایج در آخرین تحلیل نتیجه دوقوه بودند: از طرفی مربوط به وضعیت اقتصادی ممالک تصرف شده و از طرف دیگر مربوط به وضع اقتصادی ممالک متصرف بود. این قوا و همینطور نتیجه آن قوا؛ میتوانند موضوع تحقیق دقیق علمی قرار گیرند.

اتفاقیات جنگ هفت ساله تأثیر شدیدی در تاریخ آینده پروس ایجاد مینمودند. ولی اگر این اتفاقیات در یک مرحله دیگری از تکامل یا جریان نشو و نمای اجتماعی آنجا پیش میامدند تأثیرشان کاملاً متفاوت بود. نتایج حاصله از این اتفاقیات نیز نتیجه دوقوه بودند: از طرفی اوضاع سیاسی و اجتماعی پروس و از طرف دیگر اوضاع سیاسی و اجتماعی ممالک اروپائی که پروس تحت نفوذ یا تأثیر آنها قرار میگرفت بنابراین وجود عنصر اتفاقی در این مورد نیز تحقیق علمی نمود هائی اجتماعی را غیر ممکن نمیسازد.

حالا میدانیم که شخصیت‌ها اغلب تأثیر عمیقی در سرنوشت اجتماع دارند ولی این تأثیر مطابق طبیعت و ساختمان آن اجتماع و مناسبات آن اجتماع با سایر جوامع صورت میپذیرد. ولی با تحقیق این مورد هنوز مسئله نقش شخصیت در تاریخ انجام پذیرفته است. ما باید این مسئله را از جهت دیگری نیز مورد بحث قرار دهیم.

سنت‌بوو معتقد بود که در صورت وجود آمدن عده کافی از علل مبهم و تاریک و جزئی، نوعی که خود او شرح داده، انقلاب فرانسه ممکن بود نتیجه ای بدهد که آن نتیجه کاملاً در جهت مخالف نتیجه‌ای باشد که معروف همه است. این يك اشتباه بزرگی است. هر نوع علل فیزیولوژیک و پسیکولوژیک جزئی و مبهم که بطور اعجاز آمیز دست‌بدست هم میدادند هرگز نمیتوانستند احتیاجات و ضروریات بزرگ اجتماعی آن روز فرانسه را بر طرف نمایند همان احتیاجات و ضروریات اجتماعی بودند که انقلاب فرانسه را بوجود آوردند و مادامیکه این احتیاجات و ضروریات اجتماعی در فرانسه بر طرف نشده بودند نهضت انقلابی در فرانسه ساکت و آرام میشد. برای اینکه نتیجه نهایی انقلاب فرانسه که عملاً بوجود آمد چیزی میشد که کاملاً در جهت مخالف آن باشد، میبایستی احتیاجات و ضروریات اجتماعی را با انواع درست مخالف و متضاد آن جانشین نموده و این جانشینی با هیچ نوع اختلاط ترکیبی از علل جزئی امکان پذیر نبود.

علل انقلاب فرانسه مربوط به مختصات مناسبات اجتماعی بود در صورتیکه علل جزئی که سنت بود فرض مینماید ناشی از مختصات فردی اشخاص منفرد میباشد. علت نهایی مناسبات اجتماعی در نهاد نیروهای

مولده و اوضاع ناشی از آنها خوایده است. این هم به مختصات فردی اشخاص منفرد منتهی از این لحاظ می‌تواند مربوط باشد که اشخاص منفرد کم و بیش مستعد این هستند که اختراعات و اکتشافات و یا ترقیات فنی را صورت پذیر نمایند. ولی منظور سنت بود این مختصات فردی نبوده. مختصات ممکنه از نوع دیگر نمیتوانند نفوذ یا تأثیر مستقیم اشخاص منفرد را در وضع نیروهای مولده ضمانت نمایند. همان نیروهای مولده که علت مناسبات اجتماعی یعنی روابط اقتصادی میباشند. مختصات شخص معلوم هر چه می‌خواهد باشد هرگز نمیتواند مناسبات اقتصادی معین را بر طرف سازد. یعنی تاحدی و در صورتیکه آن مناسبات اقتصادی با اوضاع و احوال نیروهای مولده معین تطابق داشته باشند.

مختصات فردی شخصیت تنها میتواند آن شخصیت را برای ارضاء و عملی ساختن و یا برای مخالفت با احتیاجات اجتماعی که بمناسبت اوضاع اقتصادی معین بوجود می‌آیند کمتر یا بیشتر با ارزش و یابی ارزش نشان دهند. در اواخر قرن هیجده، فرانسه احتیاج مبرم اجتماعی داشت که مؤسسات و ادارات سیاسی کهنه و پوسیده را عوض نموده و مؤسسات نوین جانشین آنان سازد که با ساختمان نوین اقتصادی فرانسه بیشتر سازگار باشد. سیاستمداران قابل توجه و مفید آن زمان آنهایی بودند که بیشتر از دیگران این استعداد را داشتند که این احتیاجات مبرم را تشخیص داده و لااقل در جهت ارضاء و عملی ساختن آنها قدم بردارند، فرض که این مردان عبارت از میرابو و روبسپیر و بوناپارت بودند. اگر یک مرک پیش از موقع میرابورا از میدان سیاست دور نکرده بود چه اتفاق می‌افتاد؟ در این صورت

حزب مشروطه خواه سلطنت طلبان نمیتوانست قدرت خود را مدت طولانی تری حفظ نماید و مقاومت آنها در مقابل جمهوری طلبان جدی تر و بیشتر میبود. ولی نه خیلی بیشتر از این. هیچ میرابومی در آن زمان نمیتوانست برای همیشه از پیروزی جمهوری طلبان جلوگیری نماید. قدرت میرابو تمام و کمال مربوط به تمایل و اعتمادی بود که مردم باو داشتند، ولی مردم متمایل به جمهوری شده بودند زیرا در بار باعترافه جدی از رژیم سابق، ملت و مردم را تحریک مینمود. اگر ملت متقاعد میشد که تمایلات جمهوری طلبانه مردم نظر و تمایل میرابورا جلب نموده است، در این صورت، تمایل ملت نسبت به میرابو ازین میرفت؛ و در اینصورت ناطق بزرگ و معروف نفوذ خود را بکلی از دست میداد؛ و اگر بیهوده در خیال متوقف که دن این نهضت بود شاید خود او قربانی این نهضت شده و ازین میرفت. تقریباً عین این را در باره روبسپیر نیز میتوان گفت: بفرض که او در حزب خود یک قدرت غیر قابل جانشینی بود، ولی در حال او تنها قدرت موجود نبود. بمرض که در ژانویه ۱۷۹۳ او در نتیجه حادثه افتادن آجری در میگذشت در اینصورت فرد دیگری جانشین او میشد. بفرض اینکه این فرد از هر حیث پائین تر از روبسپیر بود در هر حال وقایع در همان جهت سیر مینمود که با رهبری روبسپیر سیر نمود. در اینصورت مثلاً زیرچونندها نمیتوانستند از مغلوبیت خود نجات یابند؛ ولی ممکن بود که حزب روبسپیر قدری زودتر قدرت را از دست میداد بنوعی که ما امروز بجای صحبت از ارتجاعی که در ماه ترمیدوز (۱) پیش آمد از ارتجاع ماه فلورمال (۲) یا پیره ریال (۳) و یا از ارتجاع ماه مسیدور (۴) صحبت

مینمودیم: شاید عده‌ای بگویند که روبسپیر بوسیله تروریسم بی‌مانند خود سقوط حزب خود را به تأخیر نیا نداشت بلکه تسریع نمود. ما درباره فرضیه بحث نمیکنیم و فرض مینمائیم که مثلاً این ادعا کاملاً صحیح باشد. در اینصورت لازم می‌آید که سقوط حزب روبسپیر در ترمیدور صورت نمیگرفت بلکه زودتر در جریان ماه‌های فروکتیدور (۱) یا واندیه میر (۲) و یا در برومر (۳) صورت میپذیرفت. خلاصه سقوط حزب روبسپیر شاید زودتر و شاید دیرتر صورت میپذیرفت، ولی در هر حال پیش می‌آمد زیرا طبقات مردمی که این حزب با آنها متکی بود برای حکومت دائمی ابداً مهیا و آماده نشده بودند. ولی در هر حال از نتایج «معکوس» یا کاملاً مخالف، آنچه با همکاری جدی روبسپیر پیش آمد ابداً نمیتوان بحث نمود و یا فرض نمود که ممکن بود پیش بیاید.

نتایج معکوس حتی مثلاً در صورتیکه يك گلوله در جنگ آرکول ناپلئون را از یاد می‌آورد ممکن نبود پیش آید. آنچه ناپلئون در قشون-کشی‌های ایتالیا و غیر آن بخوبی انجام داد سایر ژنرال‌ها انجام میدادند شاید آنها اینقدر استعداد که ناپلئون بروز داد نداشتند، و شاید اینهمه پیروزمندی‌های درخشان نصیب آنان نمیشد. ولی جمهوریت فرانسه از جنگ‌های آن زمان بی‌تردید پیروزمند بیرون می‌آمد، زیرا سربازان فرانسوی در آن زمان بطور غیر قابل مقایسه بهتر از سایه سربازان فرانسه بودند. آنچه مربوط به وقایع ۱۸ برومر است و تأثیر آن وقایع همان‌میشد که با وجود ناپلئون پیش آمد.

• اول تابستان تقویم جمهوری فرانسه که هنگام انقلاب کبیر تعیین شده بود (مترجم)
 ۳۰۲۰۱ بترتیب ماه آخر تابستان، ماه اول و دوم پاییز. (مترجم)

جمهوریت در نتیجه ضربه مهلك كه در نهم ترمیدور خورده بود در شرف احتضار بود. هیئت سدیره (دیرکتوآر) نمیتوانست نظم و آرامش را برقرار نماید، در صورتیکه بورژوازی پس از غلبه و آزاد شدن از حکومت طبقات عالی، تشنه آن نظم و آرامش بود. برقراری نظم و آرامش بنا باصطلاح سیز Sieyès احتیاج به «سرنیزه خوب» داشت. ابتدا تصور میشد که نقش «سرنیزه خوب» را ژنرال ژوردان بازی خواهد نمود. وقتیکه او در نوبت کشته شد مورو و ماکدونالد و برنادوت نامزد بودند از بوناپارت بعدها شروع بصحبت شد اگر او هم مانند ژوردان در میدان جنگ کشته شده بود، اصلاً کسی اسم او را بزبان نمیآورد و يك «سرنیزه» دیگری را بمقام منجی ارتقاء میدادند. البته مردی که بمساعدت پیش آمدها و وقایع زمان بمقام دیکتتوری ارتقاء داده میشد خودش نیز میبایست تشنه مقام و قدرت باشد، و تمام آنها را که در سر راه او بودند جدا بر طرف سازد و آنها را خرد نماید. بوناپارت دارای انرژی آهنین بود و برای رسیدن به هدف خود هیچ چیز را ملاحظه ننمود. ولی علاوه راو در فرانسه آن زمان بخصوص، خود خواهان جاه طلب و با استعداد و نیرومند مخصوصاً زیاد بودند.

مقامی را که بوناپارت باشغال آن موفق شد حتماً در صورت نبودن او خالی نمی ماند. بفرض ژنرالی که جای او را میگرفت رامش طلب تر از او بود و بفرض او تمام اروپا را دشمن خود نمینمود بنابراین در جزیره سنت هلن نمیبرد و در توپلاری میمرد. آنوقت بوربون ها اصلاً بفرانسه برنمیگشتند. برای بوربونها البته این واقعه درست «معکوس» و قیامی

میشد که در واقع پیش آمده. ولی نسبت به زندگی داخلی فرانسه این پیش آمد از نتیجه واقعی که پیش آمده کمی متفاوت میبود. وقتی که نظم و آرامش بوسیله سر نیزه «خوب» مجدداً برقرار میشد و تسلط بورژوازی تأمین میگردید، بزودی بورژوازی از عادات و رسوم سربازی و استبدادی سیر میشد. يك نهضت لیبرال بوجود میآمد. همان طوریکه در زمان برقراری مجدد اصول سلطنت پیش آمد. متدرجاً آتش اختلاف شدیدتر میشد و چون معمولاً «سر نیزه های خوب» با صفت تسلیم و گذشت ممتاز نمیباشند در این صورت لویی فلیپ شریف و متقی عوض اینکه در ۱۸۳۰ به تخت سلطنت قوم و خویش محبوب و عزیزش عروج نماید، در سال ۱۸۲۰ و یا مثلاً در ۱۸۲۵ عروج میفرمود. تمام این تغییرات که در جریان وقایع تاریخی پیش میآمد جریان سیاسی و بنابراین حیات اقتصادی اروپا را ممکن بود کم و بیش تحت تأثیر قرار بدهند. ولی نتیجه نهائی نهضت انقلابی فرانسه در هر حال «معکوس» آنچه که واقعاً صورت پذیرفته است نمیگردید. شخصیت های متنفذ بمناسبت مختصات هوش و ذکاوت و سجایای خودشان سکه خاص وقایع و بعضی از نتایج آنرا تغییر میدهند، ولی جهت کلی و عمومی آنرا نمیتوانند تغییر دهند زیرا این جهت کلی بوسیله نیروهای دیگری تعیین میگردد.

VII

اوضاع و احوال اجتماعی که مستلزم بروز استعداد های خاصی هستند

لازم است باین نکته نیز اشاره شود که در حین مطالعه و بحث در اطراف نقش شخصیت در تاریخ تقریباً همیشه دچار يك خطای باصره نیز میشویم. خیلی مفید بنظر میرسد که خواننده را متوجه آن نمود.

وقتیکه ناپلئون در نقش «سرنیره خوب» در صحنه سیاست ظاهر شد و نظم و آراش اجتماعی را برقرار ساخت باین وسیله او کلیه ژنرالهای دیگر را از بازی نمودن این نقش دور نگاهداشت؛ در صورتیکه شاید بعضی از آن ژنرالها این نقش را بهمان خوبی او و یا شاید تقریباً به همان خوبی میتوانستند بازی نمایند.

وقتیکه احتیاج اجتماعی نسبت بیک فرمانفرمای جدی نظامی بر- طرف گردید در این صورت تشکیلات اجتماعی راه را بر وی کلیه استعداد های نظامی دیگر که در او طالب اشغال مقام فرمانفرمائی نظامی هستند سد مینماید. نیروی تشکیلات اجتماعی تبدیل به نیروئی میشود که مساعد با ظهور استعداد های دیگر از این نوع نمیشود. باین ترتیب خطای باصره پیدا میشود که در بالا بآن اشاره نمودیم. نیروی شخصی ناپلئون خیلی بزرگتر از آنچه در واقع هست در نظر ما جلوه مینماید؛ زیرا ماندانسته و نفهمیده کلیه نیروی اجتماعی را به حساب اومی گذاریم، در صورتیکه خود او را همان نیروی اجتماعی پیش افتاده و پشتیبانی شده است.

اودر نظر ما منحصر بفرد میآید زیرا نیروهای دیگری که مانند او بودند از حالت امکان بوجود و یا از حالت قوه به فعل نیامده اند. در این حال وقتی بما میگویند اگر ناپلئون وجود نداشت چه میشد؟ تصورات و توهمات خیالی، دچار وحشت و اضطراب شده و بنظرمان اینطور جلوه مینماید که بدون وجود او تمام نهضت اجتماعی اصلا ایجاد نمیکردید. در صورتیکه نیرو و نفوذ ناپلئون خود متکی بآن نهضت اجتماعی بود.

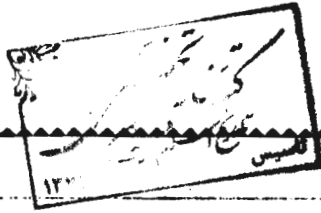
بمکس در نشو و نما یا تکامل معنوی تاریخ بشریت خیلی نادریش میآید که موقعیت يك شخصیت مانع موقعیت شخص دیگری باشد. ولی در آنجا نیز ما از خطای باصره مصون نمیشیم. وقتیکه در موقعیت معینی، اجتماع افرادی را که از لحاظ معنوی صلاحیت دارند در مقابل حل وظایفی قرار میدهد، این وظایف توجه متفکرین بزرگ و برجسته را تنها تا موقعی جلب مینمایند که این مسائل و وظایف حل شوند. وقتی حل مسئله تمام شد دقت آنها متوجه موضوع های دیگر میگردد. وقتی فرد معین و مستعد A مسئله اجتماعی را حل مینماید باین مناسبت او دقت فرد مستعد B را از مسئله حل شده بمسائل دیگر متوجه میسازد. وقتی که در آنوقت از شما میپرسیم اگر فرد مستعد A پیش از حل قضیه xx مرده بود چه میشد؟ در اینحال ما این تصور واهی را مجسم میداریم مثل اینکه با مردن او رشته تکامل معنوی اجتماعی پاره میشد. فراموش مینماییم که در صورت مرگ A فرد B یا C یا D حل مسئله و وظیفه اجتماعی را بعهده میگرفتند و باین شکل رشته تکامل معنوی اجتماع علی رغم فوت پیش از وقت فرد A پاره نمیکردید.

کسی که دارای استعدادی از نوع معین است برای اینکه بکمک این استعداد در جریان وقایع تأثر شدیدی بدست آورد انجام یافتن دو شرط ضروریست .

اولا باید نوع استعداد او بیشتر از سایر انواع با احتیاجات اجتماعی عصر خود مطابقه داشته باشد : مثلا اگر ناپلئون عوض نبوغ نظامی دارای نبوغ موسیقی بهوون بود ، البته او قیصر فرانسه نمیشد . نایب‌انظام اجتماعی موجوده نباید راه را بروی شخصیتی سد نماید که درست در زمان معین مختصات مفید و ضروری را برای حل مسائل دارا میباشد . اگر رژیم سابق در فرانسه هفتاد سال دیگر مثلا دوام داشت همین ناپلئون يك ژنرال کمتر معرفی میبود و یاشاید بعنوان سرهنگ بوناپلرت میمرد (۱) .

در سال ۱۷۸۹ (نوابغ نظامی از انواع زیر مردمان بینام و نشانی بودند) مثلا داوت و سکزمارمونت و ماکدونالد درجه استواری داشتند و بر نادوت و کیل‌باشی بود ، هوش و مارسو وله فیور و پیشگرو و نی و ماسرنا و مور اوسولت درجات مادون افسر داشتند . اوژرو اسلحه‌دار باشی بود . لان نقاش بود ، کوویون سن‌سیر اکتور بود . ژردان دوره گرد

(۱) شاید ناپلئون بروسیه میرفت زیرا چند سال پیش از شروع انقلاب او در خیال مسافرت بروسیه بود . شاید او در جنگهایی که بر ضد ترکها میشد و یادر جنگ با مثل قفقاز خود را ممتاز نشان میداد ولی بهیچال کسی خطور نپنمود که این افسر بیچاره ولی با استعداد در شرایط مساعد تر و مناسبتری ممکن بود فرمانفرمای کره زمین باشد .



بود. به سیر سلمانی، برون کلاگر مطبعه، و بربرت و ژوموت محصل دانشکده حقوق و کله بر معمار، و مورثیه پیش از انقلاب اصلاً در ارتش خدمت نکرده بود. (۱)

در صورتیکه رژیم سابق فرانسه تا امروز مثلاً دوام مینمود اصلاً بخیل کسی خطور نمینمود که در آخر قرن هیجده عده دوره گردد و شاگرد مطبعه و سلمانی و نقاش و حقوق دان و رقص در حقیقت استعداد های نظامی بالقوه و یا ذخیره بوده اند (۲)

سترا ال میگوید: کسی که معاصر «تی زیان» نقاش معروف بود یعنی در ۱۴۷۷ متولد میشد می توانست چهل سال با رافائل و لئوناردو داوینچی زندگی کند که اولی آنها در ۱۵۲۰ و دومی در ۱۵۱۹ وفات یافته، آن شخص میتواند مدتها با کورگژیو زندگی نماید که او در ۱۵۳۴ مرده است، و همینطور بامیشل انژلو که تا ۱۵۶۳ زنده بود، آن شخص منتهی سی و چهار ساله بود که ژیرژیون وفات مینمود او میتواند با متین-تورتو و باسانو و ژولیورومانو و اندره آدل سارتو دوست و آشنا باشد؛ و خلاصه آن شخص می توانست معاصر تمام نقاشان معروف باشد باستانی

(۱) «تاریخ فرانسه» تألیف دوروی. پاریس. ۱۸۹۳. قسمت دوم. از صفحه

۵۲۴ تا ۵۲۵

(۲) در زمان لومی پانزده تنها یک نفر نایبده طبقه سوم موسوم به شور به درجه افسر ارشدی رسید؛ در زمان لومی شانزده احراز مناصب نظامی برای طبقه سوم مشکلتر نیز گردید. از تاریخ تمدن فرانسه تألیف رامبد طبع هشتم قسمت دوم صفحه ۲۲۶

نقاشان مکتب بولونی که یک قرن بعد ظاهر گردیدند (۱) همینطور میتوان گفت کسی که باو دورمان در یک سال متولد میشد تقریباً با تمام نقاشان هلند شخصاً آشنا میبود (۲) و میتوان گفت که یک نفر همسن شکسپیر معاصر عده زیادی از درام نویسان معروف میگردید (۳)

این مسئله مدتهاست ثابت شده که استعدادها همه جا و همیشه در مواردی ظاهر میشوند که در مکان و زمانی شرائط اجتماعی لازم برای نشو و نما و تکامل آنها مساعد باشد. باین معنی که هر فرد با استعداد که وجود خورا در حقیقت نشان داده است، یعنی هر استعدادی که تبدیل به نیروی اجتماعی گردیده است نتیجه و مولود یک مناسبات اجتماعی است. وقتی اینرا قبول داشته باشیم باسانی می فهمیم چرا انسان های با استعداد همانطوریکه گفتیم سکه شخصی خود را فقط میتوانند بوقایع بزنند، ولی جهت کلی و عمومی وقایع را نمیتوانند تغییر دهند: خود

(۱) تاریخ «نقاشی در ایتالیا» پاریس ۱۸۹۹ صفحه ۲۳ تا ۲۵

(۲) تریبورش و بروورو رامبراند در ۱۶۰۸ متولد شده بودند و ادریان دان اوستاد و فردیناند بولدر ۱۶۱۰ و وان در هلست و کرازد دودر ۱۶۱۵ و دورمان در ۱۶۲۰، ونیکس و اورید نیکن و پشیاگر در ۱۶۲۱، برکم در ۱۶۲۴، بون پرنه در ۱۶۲۵، جان ستین ۱۶۲۶، رومبسدال و متزودر ۱۶۳۰، و آن در هایدن در ۱۶۳۷ و هوبه مان در ۱۶۳۸، ادریان وان در ولد در ۱۶۳۹ متولد شده بودند.

(۳) «شکسپیر و بوسونت و فلچرو جونون و وستر و ما سینگرو فورد و میدلتون و های رود که همه در یک زمان و یا پشت سر هم ظاهر شدند اینها نسل نوینی بودند که در نتیجه موقعت وزینه مساعد به نتایج درخشانی رسیدند. ولی این موقعت در نتیجه ساعی نسل گذشته تهیه و آماده شده بود» از «تاریخ ادبیات انگلیس» تألیف تن پاریس

۱۸۶۳ قسمت اول صفحه ۴۶۸

آنها تنها از برکت بودن این جهت بوجود می‌آیند و اگر این جهت تاریخی وجود نداشت آنها از استانه‌ای که امکان را از واقعیت و یا از استانه‌ای که بالفعل را از بالقوه جدا مینماید تجاوز نمی‌نمودند. واضح است که استعداد تا استعداد فرق دارد. تن Taine حق دارد که اینطور بیان میکند: « وقتیکه يك قدیم تازه در تکامل مدنیته نوعی از هنرنویین را بوجود می‌آورد آنوقت دوجین‌ها استعداد ظاهر میشوند که فقط نیمی از افکار اجتماعی را در خود ظاهر و مجسم می‌سازند. آنها خود را دور يك یا دو نابغه جمع مینمایند که میتوانند فکر اجتماعی را کاملاً تعبیر نموده و مجسم سازند. در صورتیکه بعضی علل مکانیکی و یا فیزیولوژیک که با جریان عمومی نشوونمای معنوی و اجتماعی و سیاسی ایتالیا رابطه نداشتند رفائیل و میشل آنژ لو و لئوناردو داوینچی را در ایام کودکی ازین میبردند در اینصورت هنر ایتالیایی شاید بکمال کنونی خود نبود ولی جهت کلی نشوونمای هنری ایتالیا در زمان رنسانس همان باقی میماند که هست. سه هنرمند نامبرده این جهت و سیر تکامل هنری را خلق نموده‌اند، بلکه آنها این جهت و سیر هنری را بهتر از دیگران تعبیر و مجسم نموده‌اند. در هر حال دور افراد نابغه معمولاً مکتب کاملی بوجود می‌آید بنوعی که شاگردان آنها سعی میکنند که کوچکترین ابداعات هنری او را نیز تقلید نمایند، خلاء که در نتیجه فوت پیش از وقت رفائیل و میشل آنژ لو و لئوناردو داوینچی در هنر ایتالیایی رنسانس بوجود می‌آمد يك تأثیر قوی در اختصاصات فرعی این هنر در دوره تکامل بعدی‌اش ایجاد مینمود. ولی در هر حال این تاریخ هنر نیز اصولاً تغییری نمینمود مگر اینکه يك علل کلی از هر نوع که باشد يك

تغییر عمده ای در جریان کلی نشو و نمای معنوی ایتالیا بوجود می‌آورد. همه میدانند که اختلاف کمی بالاخره منجر با اختلاف کیفی میشود. این اصل کلی در همه جا صدق مینماید و در تاریخ نیز صادق میباشد. فقط در صورتی ممکن است جهت یا سیر تکامل هنرمعین بدون تعبیر و تجسم مهمی بماند که در نتیجه دست بدست هم دادن اوضاع و احوالی انسانهای با استعداد که می‌بایست آن جهت هنری را مجسم سازند یکی پس از دیگری از بین بروند. افول یا درگذشت پیش از موقوع این اشخاص تنها در صورتی میتواند مانع تجسم هنری این جهت تاریخی گردد که این جهت یا مسیر هنری بقدر کافی قوی و عمقی نباشد که بتواند استعدادهای جدیدی ایجاد نماید.

از این گذشته عمق و مدت هر جهت ادبی و هنری معین بسویله اهمیتی اندازه گرفته میشود که آن نهضت هنری برای طبقه‌ای که جهت ذوق هنری آن طبقه را مجسم می‌سازد اهمیت دارد. بنا بر این در اینجا نیز در آخرین تحلیل و مطالعه همه چیز بستگی و ارتباط بجزیران نشو و نمای اجتماعی و به مناسبت ناشی از نیروهای اجتماعی دارد.

VIII

امکان و شرائط تأثیر شخصیت در تاریخ

بنابر این اختصاصات اشخاص برجسته تنها سکه فردی وقایع تاریخی را تعیین مینمایند، و عنصر اتفاقیات بآن معنی که ما تشریح نمودیم همیشه نقش معین و محدودی در جریان وقایع دارد ولی جهت عمومی جریان در آخرین مرحله مربوط به علل کلی است؛ یعنی در حقیقت مربوط به نشوونمای نیروهای مولده و مناسبات متقابل انسانها در جریان اقتصادی و اجتماعی عمل تولید میباشد. تظاهرات اتفاقی و اختصاصات شخصی مردان معروف بیشتر بچشم میزنند تا علل کلی عمیق اجتماعی، قرن هیچده در اطراف این علل کلی کمتر زحمت بخود داده و تاریخ را مولود عملیات دانسته و فهمیده شخصیت‌های تاریخی دانسته و با (احساسات) یا (هیجانان) آنها توضیح میدهد. فیلسوف‌های این قرن ادعا مینمودند که تاریخ در تحت تأثیر علل جزئی راه و مسیر دیگری ممکن بود پیش بگیرد مثلاً در نتیجه اینکه در کله سلطان یافرها نروائی يك (انمی) شروع بحرکت غیر عادی نموده باشد ممکن است تاریخ در مجرای دیگری سیر نماید (استدلالی که مکرر در (دستگاه طبیعت) (۱) ذکر میشود).

(۱) «دستگاه طبیعت» تالیف عمده فیلسوف موسوم به مولباخ می باشد

مبارزین و مدافعین جهت نوین در علم تاریخ سعی میکنند ثابت نمایند که تاریخ علمی رغم هر نوع (اتم) های ممکنه نمیتوانست غیر از آنچه که جاری شده است باشد. بمناسبت سعی و کوشش برای برجسته نشان دادن و مجسم نمودن کامل تاثیر علل کلی آنها یعنی مدافعین مکتب نوین تاریخ اهمیت اختصاصات فردی شخصیت های تاریخی را از نظر دور داشتند. بنا بقیده آنها مثل اینکه اگر جای شخصی را فرد دیگری که کم و بیش مستعدتر از او بوده میگرفت وقایع تاریخی باندازه سر مومی تغییر نمی نمود (۱)

ولی بمجرد اینکه ما این فرض را صحیح و مجاز بدانیم باید در نتیجه آن استنتاج نماییم که عنصر شخصی در تاریخ مطلقا اهمیت ندارد و اینکه همه چیز در تاریخ در تحت تاثیر علل عمومی و در نتیجه قوانین کلی جریان تاریخی اجرا میشود یک نظر تند و یکطرفی است و برای اثر و ذره ای از حقیقت که در نظر مخالف وجود داشته جانی باقی نمیگذاشت. ولی از همین نظر بود که نظرو طرز تفکر مخالف میتوانست علت

(۱) یعنی وقتی که آنها از نظم و فاعده علمی بودن وقایع تاریخی صحبت می نمودند مثل اینکه نقش شخصیت و افراش نوده و صفر فرض می کردند. ولی بعضی از آنها وقتی که تاریخ را از لحاظ وقایع نگاری می نوشتند در بعضی موارد برای شخصیت های تاریخی حتی اهمیت مبالغه آمیز میدادند. ما در اینجا از تاریخ نگاری آنها بحث نمی کنیم بلکه از طرز تفکر آنها در باره توضیح تاریخ بحث می نمایم.

وجودی پیدا نماید و حق حیات خود را ادامه دهد. تصادم این دو نوع تعبیر با طرز تفکر شکل تضادی را پیدا نمود که جمله اول آن قوانین کلی و جمله دومش فعالیت شخصیت‌ها میباشد. از نقطه نظر جمله دوم، این تضاد تاریخ تسلسل ساده از اتفاقیات (یا ممکنات) بوده؛ ولی از لحاظ جمله اول تضاد، مثل اینکه علامات و نشانه‌های فردی وقایع تحت تأثیر علل کلی بوجود آمده‌اند و هیچ ارتباطی با خواص و سببای فردی شخصیت‌های تاریخی ندارند. و مثل اینکه این علامات و نشانه‌های فردی معلول علل کلی بوده و تغییر ناپذیرند، ولو اینکه اشخاص تغییر نمایند.

این فرضیه باین نحو يك حالت و خاصیت قدری پیدا مینماید. مخالفین این نظریه باین خاصیت دقت و توجه مینمودند. سنت بود و طرز تفکر تاریخی مینه را بامال بوسوئه مقایسه مینماید. بوسوئهمعتقد بود نیروئی که بوسیله آن وقایع تاریخی اجرا میشوند از آسمان می‌آید؛ و وقایع تعبیر و تفسیر و بانجسم اراده خدائی میباشد. مینه این نظریه را در احساسات یا هیجانات انسانی جستجو مینمود که در وقایع تاریخی با شدت وحدت قدرتهای طبیعی اجرا میگردد. هر دو آنها تاریخ را بمنزله زنجیر وقایعی تصور مینمودند که در هر اوضاع و احوالی نمیتوانست غیر از آنچه شده است باشد. هر دو آنها قدری هستند. در این حالت فیلسوف خیلی نزدیک بمراد روحانی است.

اگر فرضیه‌ای که نمودهای اجتماعی را تابع نظم و قانون میدانند تأثیر مختصات فردی اشخاص بر جسته تاریخی را در وقایع صفر مینداشت

این سرزنش معقول بود. این سرزنش تأثیر شدیدتری مینمود زیرا مورخین مکتب نوین مانند مورخین فیلسوفان قرن هیجده طبیعت انسانی را بالاترین مرحله تصور میکردند که تمام علل کلی نشوونمی تلایخی ناشی از آن میباشد؛ و همه این علل کلی در نظر آنها فرع طبیعت انسانی میباشد. چون انقلاب فرانسه نشان داده بود که وقایع تاریخی تنها معلول عملیات دانسته و فهمیده انسانها نمیشد؛ باین مناسبت مینیه و گیزو و سایر علماء این مکتب تأثیر (هیجانان) را که اغلب از ممیزی شعور عقلانی خارج میباشد مورد توجه قرار میدادند. و قتیکه هیجانان آخرین و کلی ترین علت وقایع تاریخی باشند چرا سنت بوو حق نداشته باشد بگوید که ممکن بود انقلاب فرانسه نتیجه معکوس آنچه را نشان بدهد که عملاً اجرا شده و پیش آمده؛ مشروط بر اینکه شخصیت هائی پیدا می شدند که میتوانستند بملت فرانسه هیجانان خلاف و معکوس آن هیجانان تزریق نمایند که ملت فرانسه تحت تأثیر آنها دست به انقلاب و نهضت زده بود. مینیه جواب میداد: زیرا در نتیجه خواص طبیعت انسانی هیجانان دیگری فرانسویان آنوقت را نمیتوانست تحریک نماید. این یک معنی صحیح است. ولی این حقیقت یک چاشنی یا مزه شدید از مکتب قدریون دارد، زیرا این مانند اینست که بگوئیم که تاریخ بشریت بانمام جزئیاتش بوسیله خواص کلی طبیعت انسانی قبلاً مقدر شده است. قدری بودن در اینجا در عین حال مانند همیشه نتیجه اینست که جزئی را در کلی و یا شخصی را در عمومی مفقود و یا معدوم سازیم، میگویند: (قتیکه نمودهها

و تظاهراتهای اجتماعی ضروری هستند، پس فعالیت اصلا معنی ندارد. این تعییر غلطی از يك فكر صحيح است. میبایستی گفت: وقتیکه همه چیز بوسیله کلیات واقع میشود پس فرد و ضمنا مساعی من اهمیت و معنایی ندارد. این نتیجه گیری صحیح است، تنها بطور غلط مصرف میشود زیرا این نوع نتیجه گیری معنی خود را در نحوه درك منطقی تاریخ از دست میدهد زیرا فرضیه نوین که تاریخ را مولود احتیاجات ضروری بشر میداند برای فعالیت فرد نیز جایی باقی گذاشته. ولی این نتیجه گیری در فرضیه مورخین زمان برقراری سلطنت در فرانسه منطقی بود. امروز نمیتوانیم طبیعت انسانی را آخرین و کلی ترین علت حرکت تاریخی بنامیم؛ در صورتیکه طبیعت انسانی غیر متغیر باشد نمیتواند جریان بی اندازه متغیر تاریخ را توضیح دهد. ولی اگر متغیر است واضح است که تغییرات آن خود معلول حرکت تاریخ است.

امروز بایستی آخرین و کلی ترین علت حرکت تاریخی بشریت را در تکامل نیروهای مولده جستجو نموده و ملاحظه کرد که تغییرات متوالی مناسبات اجتماعی انسانها معلول نیروهای مولده است. علاوه بر این علل کلی معلول منصوصی نیز تاثیر مینمایند؛ یعنی موقعیت تاریخی که در آن موقعیت، تکامل نیروهای مولده ملت معینی اجرا میشود که آنها در آخرین مرحله نتیجه تکامل همان نیروها در نزد سایر ملل است یعنی بالاخره معلول علل کلی است.

بالاخره تاثیر علل مخصوص بوسیله تاثیر علل مفرق تکمیل میشود منظور از علل منفرد اختصاصات فردی شخصیت هائی است که فعالیت های

اجتماعی دارند ، و یاسایر (اتفاقیات) که از تأثیر آنها وقایع بالاخره سکه فردی خود را دریافت میدارند . علل منفرد نمیتوانند تغییرات عمیقی در علل کلی و مخصوص بدهند زیرا جهت و حدود تأثیر علل منفرد معلول علل کلی و مخصوص است .

معدلك تردید نیست اگر علل منفردی از نوع دیگر - انشین علل منفردی میشوند که بوقایع تاریخی تأثیر نموده اند این وقایع سکه خاص دیگری بخود میگردند .

مونود و لامپ رشت تا حالا نقطه نظر طبیعت انسانی را سفت - چسبیده اند ، لامپ رشت واضح و روشن و مکرر اعلام مینماید که روانشناسی اجتماعی بعقیده او علت اولیه نموده های تاریخی است .

این يك اشتباه بزرگی است ، و در نتیجه این اشتباه ، این آرزوی فی حدنفسه قابل ستایش که مجموعه زندگی اجتماعی مورد تحقیق و مطالعه قرار گیرد منجر بیک التقاطی بودن تو خالی و لوبا طمطراق میگردد ؛ و با نزد محققین منطقی تر مطابق استدلال کاپلیش منجر به اهمیت نسبی عقل و احسانات میگردد .

حالا باز بموضوع خود بر میگرددیم . بزرگی يك شخصیت تاریخی بزرگ از این لحاظ نیست که مختصات شخصی او بوقایع تاریخی يك رنگ یلسکه فردی میزنند ، بلکه بزرگی او باین مناسبت است که او دارای اختصاصات لازم است که او را یکی از مستعدترین افراد برای خدمت به احتیاجات اجتماعی زمان و عصر خودش مینماید ، و آن

احتیاجات اجتماعی خود معلول علل کلی و مخصوص است و در تحت تأثیر آنها بوجود آمده.

کارلایل در تألیف مشهور خود در باره قهرمانان، مردان بزرگ را «شروع کننده» و یا مبتکر مینامد. این اسم گذاری خیلی بمورد و بموقع است. يك مرد بزرگ در حقیقت شروع کننده و یا مبتکر است. زیرا او دورتر را می بیند و قوی تر از دیگران میخواهد یا اراده میکند، او وظائف تاریخی را که جریان گذشته تکامل فکری اجتماعی در دستور روز قرار داده است بهتر حل مینماید.

او احتیاجات اجتماعی نوین را که تکامل مناسبات اجتماعی تولید نموده اند تعیین مینماید؛ او ابتکار صورت پذیر ساختن و رفع این احتیاجات را بدست میگیرد. او قهرمائی است، ولی قهرمان نه باین معنی که جریان طبیعی قضایا را میتواند تغییر دهد، بلکه باین معنی که فعالیت او تجسم و یا تعبیر و تفسیر آزادانه و دانسته و فهمیده جریان طبیعی ضروری و غیر ذیشعور است.

نیروی کامل و اهمیت تمام او در همین است و این يك اهمیت فوق العاده و يك نیروی بی مانند بزرگی است.

بیسمارک میگفت که ما نمیتوانیم تاریخ بسازیم میبایست منتظر باشیم که تاریخ جریان خود را سیر نماید. ولی تاریخ از طرف که ساخته می شود؟ تاریخ از طرف انسان های اجتماعی ساخته میشود و تنها

«عامل» تاریخ همان انسانهای اجتماعی هستند.

انسان اجتماعی روابط خود را بوجود می‌آورد یعنی روابط اجتماعی را، اگر انسان اجتماعی در زمان معین فلان مناسبت را ایجاد مینماید و غیر آنها را ایجاد نمیکند، البته این بدون علت واقع نمیشود نیروهای مولده و اوضاع و احوال خاص آنهاست که انسانهای اجتماعی را وادار بایجاد مناسبت خاصی مینمایند. هیچ مردی هر قدر بزرگ باشد نمیتواند مناسبت اجتماعی را تحمیل نماید که کهنه شده اند و دیگر قابل تطبیق نیستند و یا زودرس بوده و هنوز قابل تطبیق نمیباشند.

باین معنی او نمیتواند در حقیقت تلریخ درست نماید، و در این حالت مثل اینکه او بیهوده عقربه ساعت خودش را جلو می‌آورد: باین ترتیب جریان تسریع نمیشود ولی بعقب هم بر نمیگردد. لایمپ رشتدر این باره حق دارد که میگوید بیسمارک حتی در اوج قدرت خود نمی توانست آلمان را با اقتصاد طبیعی سیر قهرامی دهد.

مناسبت اجتماعی منطقی دارند خاص خود. مادامی که انسانها در تحت مناسبت متقابل معین زندگی مینمایند احساس و فکر و عمل آنها تغییر از آنچه آن مناسبت تقاضا دارد نمیتواند باشد.

شخصیتی که فعالیت اجتماعی دارد اگر بر علیه این منطق مبارزه نماید بیهوده است: زیرا جریان طبیعی اشیاء و قضایا (یعنی همان منطق مناسبت اجتماعی) تمام مساعی او را صفر و هیچ خواهد نمود. ولی اگر

من بدانم که تغییرات معین جریان تولید اقتصادی اجتماع (که مناسبات اجتماعی خود تابعی از تغییرات آنهاست) درجه جهتی تغییر مینمایند در این صورت من خواهم دانست که روانشناسی اجتماعی درجه جهتی سیر خواهد نمود . در این صورت امکان این برای من هست که تأثیری در آن جریان بنمایم . اگر ما بتوانیم روانشناسی اجتماعی را تحت تأثیر قرار دهیم ، بمنزله اینست که وقایع تاریخی را تحت نفوذ قرار دهیم . پس يك معنى من میتوانم تاریخ درست کنم و لزومی ندارد صبر کنم که « تاریخ اجرا گردد » یا « ساخته گردد » .

من نمود فرض مینماید که شخصیتها و وقایع مهم برای تاریخ علامت و نشانه تکامل موسسات و شرائط اقتصادی هستند . این فکر کاملاً صحیحی است ولی خیلی خوب تعبیر نشده است . مخصوصاً چون این فکر صحیحی است ، علتی ندارد که فعالیت شخصیت های بزرگ را در مقابل « حرکت بطئی » تأسیسات اقتصادی و شرائط نامبرده قرار دهیم . تغییرات کم و زیاد بطئی « شرائط اقتصادی » اجتماع را متناوباً در مقابل این ضرورت قرار میدهد که با سرعت کم و بیشی این تأسیسات با سازمان ها را عوض نماید . این تحولات هرگز « خود بخود » واقع نمیشوند . این تحولات دخالت انسانها را همیشه لازم دارند ؛ و بهمین مناسبت است که انسانها در مقابل وظائف مهم اجتماعی قرار میگیرند . مردان بزرگ آنهایی را مینامند که بیشتر از دیگران بحل این وظائف کمک مینمایند . ولی مقصود از حل

يك مسئله این نیست که تنها «نشانه» و «علامت» آن باشد که آن مسئله حل شده است.

بنظر میآید که موند این دورا درمقابل هم قرار داده است برای اینکه از این کلمه كوچك مطبوع «بطی» مسحور شده است. این کلمه كوچك را خیلی از تکاملیون امروز دوست دارند. از لحاظ روانشناسی این محبوبیت را میتوان فهمید: این محبوبیت بطور طبیعی در محیطهای باحسن نیت و بااعتدال و دقیق پیدا میشود. ولی از لحاظ منطق آنطوری که هگل ثابت نموده است درمقابل منطق انتقادی مقاومت نمیآید.

تنها درمقابل «مبتکرین» (شروع کننده ها) و در مقابل مردان «بزرگ» میدان فعالیت وسیع بازنیت، بلکه درمقابل کلیه آنها یک چشمی برای دیدن و گوشی برای شنیدن و قلبی برای دوست داشتن نزدیکان خود دارند میدان وسیع فعالیت بازااست، مفهوم بزرگ يك مفهوم نسی است. از لحاظ اخلاقی بااصلاح انجیل شخصی بزرگ است که «زندگی خود را فدای یزانش نماید»

